رنجبر

ارگان مرکزی حزب رنجبران ایران

دوره چهارم

اسفند ۱۴۰۴ شماره ۲۵۰

سال ۴۶

جنگ داخلی اسپانیا و اتحاد ؤ همبستگی (صفحه ۸)

مبارزه طبقاتی و مبارزه ملی (صفحه ۱۰)

نه به جنگ‌های امپریالیستی، نه به جمهوری اسلامی(صفحه ۱۲)

اسفند یاد آور ملی شدن صنعت نفت (۳) صفحه آخر

نگاهی گذرا به پیدایش فاشیسم در ایتالیا صفحه آخر

خاطرات ترزا نوچه صفحه آخر

اوضاع و وظایف ما

ترامپ جنگی را آغاز کرده که بحران ساختاری کنونی سرمایه‌داری را به سوی جنگ جهانی سوم سوق می‌دهد. جنبش کارگری و کمونیستی ایران با جنگی روبه‌روست که تأثیرات آن از مرز ایران و منطقه گذشته و کل جهان را درگیر کرده است.

جنگی است تجاوزکارانه که برای طبقه کارگر ایران و توده‌های ستمدیده هیچ‌گونه سودی ندارد و باید علیه آن ایستاد.

جنگی است که مردم جهان و اکثریت مردم آمریکا علیه این تجاوز عریان به ایران هستند و جنبش عظیمی در سراسر جهان علیه این جنگ در حال شکل‌گیری است.

ارزیابی درست از این جنگ، که از لحاظ طبقاتی هر دو طرف متعلق به اردوی سرمایه هستند یکی ابرقدرت امپریالیستی و دیگری سرمایه داری کشور پیرامونی، کاری دشوار و بغرنجی است. تاریخ مبارزه طبقاتی و جدال بورژوازی و پرولتاریا در جهان از روندی سخت، بغرنج و طولانی گذشته است. تحلیل مارکسیستی از این جنگ علاوه بر تعیین صف طبقاتی آن ، طلب می‌کند به پرسش‌های زیرهم پاسخ داده شود:

آغازگران جنگ کیا هستند؟

این جنگ چه اهدافی دارد؟

در چه اوضاع و دورانی چنین جنگی رخ داده؟

پیامدهای این جنگ چیست؟

یکم - آغازگران جنگ کیا هستند؟

بدون شک آمریکا و اسرائیل امپراتوری آمریکا در عمر ۲۵۰ ساله خود تنها شانزده سال درگیر جنگ نبوده است. اسرائیل هم کشوری است که کمتر از صد سال قدمت دارد و براساس روایتی دروغین، با پشتیبانی استعمار انگلیس، به دست گروه‌های تروریستی صهیونیستی و قتل‌عام مردم فلسطین پایه‌گذاری شده است.

صفحه ۲

بهاران خجسته باد

نوروز امسال نه فقط آغاز سالی نو، که عبور از آتش تجاوزیست که بر جان و زندگی مردم ما تحمیل شده است. در روزگاری که جنگ سایه‌ی سنگین خود را بر خانه‌ها و کارخانه ها انداخته، این حقیقت را نمی‌توان نادیده گرفت که بیشترین بار رنج بر دوش فرودستان، کارگران، و زحمتکشان است؛ آنان که هم نان را می‌سازند و هم نخستین قربانیان بی‌عدالتی و ویرانی‌اند.

اما تاریخ تود ه ها تنها روایت رنج نیست؛ روایت ایستادگی برای تغییر نیز هست. همان دستانی که زیر فشار فقر و جنگ ترک خورده‌اند، همان دستانی هستند که فردای این سرزمین پهناور و باستانی را خواهند ساخت. در دل این سختی‌ها، امید نه یک واژه‌ای خیالی، بلکه نیرویی زنده است که از دل مبارزه و مقاومت زاده می‌شود.

صفحه ۳

تجاوز نظامی آمریکا و اسرائیل به ایران

تجاوز نظامی که آمریکا و اسرائیل شروع کرده اند، بیشتر تحلیل گران، احتمالی کوتاه مدت برایش قائل بودند، حال به هفته سوم هم کشیده شد. وضعیت کنونی نشان می دهد که ایران با درخواست های جدیدی که برای پایان جنگ مطرح کرده است، آمریکا و اسرائیل را در شرایط دوگانه جنگ و آتش بس به لحاظ سیاسی قرار داده اند. به خیابان آمدن مردم در سطوح وسیع برای ایجاد سپر انسانی عملا موفق بوده است. کشته شدن خامنه ای و برخی از فرماندهان نظامی هم نتوانست رژیم جمهوری را به سازش وادار کند بلکه عملا به عکس خودش تبدیل شد و ایران قدم به قدم از حالت دفاعی به تعادل در جنگ رسیده است.

برای اولین بار بعد از جنگ دوم جهانی عملا آمریکا به اصطلاح عامیانه تیغش نبریده است. حتی تحلیلگران و مشاطه گویان غربی و مدیاهای وابسته مانند ایران اینترنشنال هم لحن خود را عوض کرده اند. ایستادگی ایران که بسیار مورد حمایت مردم عرب خاورمیانه قرار گرفته است از یک سو و ویرانی پایگاههای آمریکا و اسرائیل داستان قدرقدرتی این امپریالیسم در حال افول را تا حدی از بین برده است.

پیروزی آمریکا در این جنگ خطر گسترش بیشتر نظامی گری در سطح جهانی را بدنبال خواهد آورد.اما پیروزی ایران هم نه تنها سودی برای هیچکدام از ملت های جهان ندارد بلکه شرایط اجتماعی وسیاسی و اقتصادی در ایران را از قبل هم بدتر کرده و تهاجمات بیشتری را از طریق محورهای مقاومتی خود در خاورمیانه ادامه دهد. و دنیایی پر از رنج و محنتی را که در ایران برای مردم بوجود آورده

صفحه ۳

جایگاه ما در جنگ

ماهیت، توازن قوا و مسئله دفاع میهنی در عصر امپریالیسم

جنگ اخیر علیه ایران را نمی‌توان صرفاً در چارچوب یک تقابل منطقه‌ای یا اختلاف میان دولت ها در نظر گرفت. این جنگ، در بطن خود، بازتابی از صف‌بندی‌های در حال تغییر در نظام جهانی است؛ نظامی که در آن هژمونی امپریالیسم مسلط با چالش‌های فزاینده‌ای روبه رو شده و تلاش برای حفظ آن، اشکال تهاجمی‌تری به خود گرفته است. در یکسو بلوکی قرار دارد که بر پایه سلطه مالی، برتری نظامی و کنترل رسانه‌ای تلاش می‌کند نظم موجود را حفظ و بازتولید کند. این بلوک از طریق شبکه‌ای از نهادهای اقتصادی،پایگاه‌های نظامی و سازوکارهای تولید افکار عمومی، توانسته‌است در دهه‌های گذشته موقعیت برتر خود

صفحه ۵

چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است!

اوضاع و وضایف ما.... بقیه از صفحه ۱

امپریالیسم آمریکا از جنگ جهانی دوم با کمترین خسارت بیرون آمد، سرکردگی جهان سرمایه را به عهده گرفت و تعرض خود را علیه پرولتاریای جهانی و جنبش‌های آزادی‌بخش برای تسلط بر جهان آغاز کرد.

تحت عنوان جنگ سرد، در داخل مکارتیسم به جریان عمومی علیه کمونیست‌ها تبدیل شد و در خارج، سیاست کودتا و رژیم‌چنج برای محاصره اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و تسخیر آن از درون، به سیاست عمومی و راهبردی خارجی آمریکا تبدیل شد.

دیر بازی است انحصارات مالی و مجتمع عظیم صنایع جنگی در همسویی با صهیونیسم، دولت پنهانی را هدایت می‌کنند که سیاست خارجی راهبردی «تسلط بلامنازع بر جهان» را در همسویی با ایجاد «اسرائیل بزرگ» اعمال می کنند. این مشت کوچک که دارودسته ی آپستین لقب گرفته اند، صدها کودتا و رژیم‌چنج را همراه با جنگ‌های منطقه‌ای سازمان داده، کشور شوروی را از درون فروپاشانده، زنگ پایان تاریخ را در پیروزی سرمایه داری در برابر سوسیالیسم، به صدا درآورده و قرن بیستم و با گستاخی فاشیستی قرن بیست‌ویکم را قرن تمدن آمریکا نامید

امپریالیسم بالاترین مرحله از نظام سرمایه‌داری است که در روند گسترش و تکاملی خود در این صد سال توانسته در نبردهای پی‌درپی با گورکنان خود از بحران‌ها عبور کند و همچنان به سد بازدارنده در برابر پیشرفت انقلاب‌های پرولتاریایی تبدیل شود.

با قدرت‌گیری ترامپ در ایالات متحده آمریکا و رشد گرایش‌های راست افراطی فاشیستی در اروپا، پژوهشگران را بر آن داشته که با حرکت از بحران ساختاری سرمایه‌داری، ظهور نوعی فاشیسم نوین را به سرکردگی امپریالیسم آمریکا برجسته کنند.

درک همه‌جانبه روند تکاملی نظام سرمایه‌داری، دوران امپریالیسم و انقلابات پرولتاریایی، بررسی دلایل خیزش نوعی نوین از فاشیسم با ویژگی‌های آن در سطح جهانی، وظیفه‌ای مبرم برای پاسخ‌گویی به جنگی است که امروزه در منطقه ما در حال وقوع است. این جنگ تجاوزکارانه ریشه در این بحران ساختاری سرمایه‌داری دارد و تلاشی مذبوحانه از طرف آمریکا برای جلوگیری از افول امپراتوری است.

طرف دیگر این جنگ، ایران است که از لحاظ منابع طبیعی در ردیف هفتم جهان قرار دارد و از لحاظ موقعیت جغرافیایی و استراتژیکی چهارراه حوادث است. جنگ تجاوزگرانه کنونی علیه ایران برای تغییر حاکمیت سرمایه داری در ایران نیست بلکه برای جانشاندن نمایندگان سرمایه داران مطیع خود است. که در خدمت سیاست راهبردی امپریالیسم آمریکا عمل کند.

جنگ تجاوزکارانه ۱۲ روزه را آمریکا و اسرائیل شروع کردند. حمله دوم را هم آن‌ها از سر گرفتند. این جنگ دقیقاً طبق نقشه و با هدف رژیم‌چنج در ایران، با تدارک قبلی برای تولید هرج‌ومرج در داخل و تجاوز نظامی از خارج آغاز شده است. در نتیجه حاکمیت سرمایه داری ایران در مقام دفاع در برابر تجاوز وارد جنگ شده است. این اولین بار نیست که امپریالیست ها دست به جنگ و اشغال ایران زده‌اند و با زور و کودتا مرد مناسب خود را در تهران بر تخت نشانده اند.

به درستی کمونیست‌ها از موضع راستین طبقه کارگر این تجاوز امپریالیستی و صهیونیستی را محکوم کرده و خواهان توقف این جنگ هستند.

دوم – اهداف این جنگ تجاوزکارانه چیست؟

همان‌طور که در بالا اشاره شد، هدف این جنگ تجاوزکارانه تبدیل ایران به یک کشور فرمانبردار آمریکایی است. اوضاع طبق نقشه پیش نرفت. حاکمیت جمهوری اسلامی ایران در برابر این تجاوزکاران سیاست دفاع از حاکمیت سیاسی خود و جلوگیری از فروپاشی ایران را در پیش گرفته است. در این مقاومت دفاعی، از یک سو حاکمیت توانست گرایش‌های طرفدار امپریالیسم و صهیونیسم را سرکوب و منزوی کند و از سوی دیگر در میدان‌های دفاعی توانایی‌های شناخته‌نشده‌ای از خود نشان دهد. سه هفته از آغاز جنگ گذشته و جنگ‌افروزان به این همه توانایی‌ها و مقاومت‌های مردمی هیچ گمان نداشتند. در عمل معلوم شد بورژوازی در کشور های پیرامونی هنوز توانایی مقاومت را از دست نداده است.

سوم – در چه دورانی این جنگ جریان دارد؟

ما در بالا مشخص کردیم که جنگی است تجاوزکارانه از طرف آمریکا و اسرائیل علیه ایران و از لحاظ طبقاتی متعلق به طبقه سرمایه‌داران. اهداف این جنگ را هم مشخص کردیم که به کدامین سیاست‌ها خدمت می‌کند. حال به عامل زمان و اوضاع و دورانی که این جنگ در آن قرار دارد می‌پردازیم.

مارکسیسم قدرت خود را در تحلیل مشخص از اوضاع مشخص نشان می‌دهد و در ارزیابی از جنگ‌ها تأکید دارد که باید دید این جنگ در چه دوران تاریخی جاری است. یکی از خدمات مهم لنین به امر رهایی طبقه کارگر، تحلیل و نتیجه‌گیری او از مرحله رشد انحصارات و تغییر دوران به مرحله امپریالیسم و انقلابات پرولتری است. درک همه‌جانبه امپریالیسم و مناسبات آن با انقلاب پرولتری در ایران از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برای موضع‌گیری کمونیست‌ها در این جنگ تجاوزکارانه امپریالیستی دارد.

امپریالیسم دورانی است که سرمایه‌داری غرب پیشرو به دوران طفیلی‌گری و مالی و نظامی‌گری درغلتیده و جنگ و به‌کارگیری زور را در عبور از بحران‌های ساختاری خود انتخاب کرده است. این جنگ در دورانی در جریان است که ابرقدرت بلامنازع امپریالیستی در رأس آن، دولت ترامپ با گرایش فاشیستی آن را هدایت می‌کند.

در طرف دیگر جنگ، بر اثر سرکوب قرنی جنبش کمونیستی و کارگری ایران، گرایش‌های سیاسی ملی و اسلامی قدرت سیاسی را تسخیر کرده‌اند و در برابر قدرت سرکردگی‌گرای امپریالیستی و اسرائیل مقاومت می‌کنند و برای تقویت خود، پرچم دفاع ملی را هم‌اکنون بلند کرده‌اند. برای بورژوازی ایران این امر تارگی ندارد. جنبش عظیم ضد امپریالیستی ملی کردن صنعت نفت در ایران و خلع ید از شرکت نفت انگلیس، به رهبری جبهه ملی و دکتر محمد مصدق یکی از آنهاست که با کودتای آمریکایی با شکست روبرو شد.

پرولتاریای ایران در چنین روند تاریخی و شرایط مشخص که رهبری جنگ دفاعی دست طبقه سرمایه دار است چگونه باید عمل کند؟ اینجاست که عامل تاریخی دوران مقاومت بورژوازی ایران در برابر امپریالیسم آمریکا و صهیونیسم جهانی باید مورد ارزیابی قرار گیرد. باید دید که این عملکرد بورژوازی و مقاومت در برابر امپریالیسم به طور مشخص چگونه می‌تواند به امری در تقویت جنبش‌های کارگری و اجتماعی تبدیل شود. اینجاست که ضروری است در ارزیابی از این جنگ با حرکت از مناسبات طبقاتی و تأکید روی صف مستقل طبقه کارگر، به روند تاریخی اوضاع مشخص و تضاد اساسی بین پرولتاریا و بورژوازی و خط‌مشی عمومی سیاسی جنبش کارگری جهان به سیاست مشخص و تاکیک مشخص در این اوضاع جنگی توجه کرد. کارگران و توده های مردم توسط تجاوزگران سرکوب می شوند و میلیون ها نفر زیر بمب باران دائمی قرار دارند.

از انقلاب مشروطیت تا به حال دو طبقه کارگران وسرمایه داران با سه گرایش سیاسی – ملی، اسلامی و کارگری – در مبارزه برای آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی با هم در رقابت و گاهی هم در اتحاد قرار داشته اند. حکومت‌های گرایش ملی و اسلامی چه در شکل سلطنتی و چه در شکل ولایت فقیه، جنبش کارگری و کمونیستی را مورد سرکوب قرار داده‌اند. طبقه سرمایه دار ایران فرزندانی دموکرات و دوست کارگران تولید نکرده است. ما در ایران نه سون‌یاتسن داشته ایم ونه سوکارنو. اما ما طبقه کارگری را داشته ایم که از یک قرن پیش متشکل بوده و نقش مهمی در سازماندهی مبارزه علیه امپریالیسم و ارتجاع داخلی داشته است. برای جنبش کارگری و کمونیستی ایران که در جنبش عظیم توده‌ای ۵۷ نقش فعالی داشته و اعتصابات کارگری را یکی از مهم‌ترین عوامل در پیروزی انقلاب می‌داند و پس از کسب قدرت توسط گرایش اسلامی تا به

بقیه در صفحه ۳

مقاومت انتخاب نیست؛ شرط بقاست

امروز به شدیدترین وجهی سرکوب شده است و بزرگ‌ترین افتخارش ایستادگی در برابر این جدال خونین است، اکنون با حفظ خط مشی مستقل خود علیه این تجاوز امپریالیسم آمریکا و صهیونیسم جهانی استخوانبندی جنبش مقاومت توده‌های خلق‌های ستمدیده را در عمل تشکیل می دهند.

چنین موضعی هرگز نمی تواند کوچک‌ترین نشانه‌ای از رضایت جنبش کارگری وکمونیستی از رژیم حاکم و وضع فلاکبار آنها تلقی شود.

چهارم - پیامدهای این جنگ چیست؟

این جنگ برای مردم ایران به‌ویژه فرودستان چیزی جز ویرانی بیشتر، فقر بیشتر و دربدری بیشتر به بار نخواهد آورد و از این منظر بر ماست برای قطع فوری آن و برای صلح مبارزه کنیم.

چنانچه آمریکا و اسرائیل موفق به رژیم‌چنج شوند و دیکتاتوری سلطنتی پهلوی را مستقر کنند، بدون شک یک گام به عقب است و باید با تمام نیرو و در صفی متحد علیه آن به مبارزه ادامه داد. اما به نظر می‌رسد این سناریو با شکست روبه‌رو شده است. بنابراین جنبش کارگری و کمونیستی با ادامه حاکمیت جمهوری اسلامی روبه‌روست. آیا در روی همان پاشنه سابق خواهد چرخید؟ آیا حکومت دست از سیاست سرکوب کمونیست‌ها، استثمار شدید مزدبگیران، سیاست زن‌ستیزی و ستم ملی برخواهد داشت ؟ حق گرفتنی است و مبارزه برای گرفتن آن ادامه دارد.

صرف‌نظر از اینکه اوضاع چگونه تکامل یابد، وظیفه نیروهای مردمی ایران از جمله چپ ایران، ایجاد یک صف مستقل تحت رهبری طبقه کارگر و اتحاد بزرگ همگانی در برابر این تجاوز امپریالیستی و صهیونیستی است .

وظایف ناشی از این جنگ در برابر پرولتاریا چیست؟

نجات ایران تنها با ایجاد وسیع‌ترین همبستگی ملی و توده‌ای امکان‌پذیر است. در نتیجه پیروزی واقعی تنها با استقرار یک قدرت سیاسی شورایی و مردمی با هدف توسعه اقتصادی در خدمت اکثریت مردم ایران، نه مشتی کوچک مافیا و رانت‌خوار، میسر است. امر بد جنگ را به امر خوب همبستگی و اتحاد طبقه کارگر، ملیت‌های سرزمین پهناور ایران و کلیه جنبش‌های اجتماعی تبدیل کنیم. برای تحقق این استراتژی، کمونیست‌های سرکوب‌شده و کارگران محروم از حق تشکل‌یابی مستقل خود در این اوضاع چگونه باید عمل کنند؟

ایران سرزمین جنبش‌های توده‌ای است. هیچ نیروی سیاسی بدون جنبش توده‌ای نمی‌تواند موفقیتی به دست آورد، هر چقدر هم حرف‌هایش درست باشد. معیار درستی شعارها و برنامه‌ها، پذیرش آن‌ها توسط توده‌هاست. جنبش زنان یکی از نمونه‌های برجسته کشور ماست که سر به سطح جهانی زده و نمونه‌ای از پیشروی تحت شرایط سرکوب است. هر سه سازماندهی باید روی دو پا و محور اساسی قرار گیرد:

یکم - مبارزه با تجاوزات امپریالیسم آمریکا و اسرائیل

دوم - مبارزه با استبداد مطلقه و برای آزادی و برابری

برگزاری با شکوه اول ماه مه، روز همبستگی جهانی کارگری را به روز در هم شکستن تجاوز و پیروزی مردم ایران علیه جنگ تبدیل کنیم.

محسن رضوانی - چهارم فروردین

بهاران خجسته باد.... بقیه از صفحه ۱

در این مسیر، نقش زنان؛ این پیشگامانِ استواری و آگاهی بیش از همیشه درخشان است؛ زنانی که در صفوف نخست مبارزه برای آزادی، برابری و کرامت انسانی ایستاده‌اند و صدای خاموش‌ناشدنی یک رستا خیزند. در کنار آنان، یاد و نام همه‌ی آنان که در راه احقاق حقوق، در دفاع از آزادی و عدالت اجتماعی، در زندان‌ها به سر می‌برند، با ماست؛ و آزادی بی‌قید و شرطشان، خواستی است که در دل همین نوروز نیز طنین می‌اندازد.

نوروز، یادآور آن است که هیچ زمستانی جاودانه نیست. و "جهان چنان نبود و چنین هم نخواهد ماند" اگرچه امروز بهای سنگینی پرداخته می‌شود، اما اراده‌ی مردمی که برای حق، برای کرامت، و برای آینده‌ای آزادتر ایستاده‌اند، می‌تواند مسیر تاریخ را دگرگون کند.

در این بهارِ آغشته به رنج و امید، سر تعظیم فرود می‌آوریم در برابر یاد همه‌ی جان‌باختگان راه آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی؛ آنان که با جان خویش، چراغ راه آینده را روشن‌تر کردند. یاد دخترکان مدرسه‌ی میناب، و همه‌ی کودکانی که بی‌گناه در آتش جنگ و خشونت قربانی شدند، در قلب این بهار زنده است. و نیز یاد همه‌ی آنان که در روزهای اخیر، در دفاع از میهن و در برابر جنگی تجاوزکارانه، جان خود را از دست داده‌اند - یادشان، عهدی است برای ادامه‌ی راه.

و در این میان، آن‌چه بیش از هر زمان ضروری است، همبستگی است؛ همبستگی همه‌ی ملیت‌های ایران، از هر زبان و فرهنگ، در جبهه وسیع مقاومت همگانی برای دفاع از زندگی، استقلال، و آینده‌ای مشترک. هیچ نیرویی بالاتر از مردمی نیست که با وجود تفاوت‌ها، در ایستادگی در برابر متجاوزان جنگ افروز متحدند.

باشد که این نوروز، سرآغاز همبستگی عمیق‌تر، آگاهی ژرف تر، و گامی استوارتر در مسیر رهایی و پیروزی باشد.

نوروزتان در میانه‌ی طوفان، مملو از امید و استوار در مقاومت خجسته باد

حزب رنجبران ایران فروردین ۱۴۰۵

تجاوز نظامی آمریکا و .... بقیه از صفحه ۱

اند به دیگر کشورهای خاورمیانه سرایت دهند. در نبود چشم اندازی روشن، آینده نگری جای خود را انتخاب بین بد و بدتر داده است چرخه تاریخی که بایستی به پایان برسد. ما با ساختارهای سرمایه داری روبرو هستیم که دیگر قادر نیست به تقاضای جوامع بشری برای صلح، عدالت و آزادی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش پاسخ درستی داشته باشد. بدون از بین بردن ساختارهای سرمایه داری از جمله دولت سرمایه داری جنگ های طبقاتی با شدت در آینده نزدیک در ابعادی حتی وسیع تر از تجاوز نظامی آمریکا به ایران اتفاق خواهد افتاد.

جنگ کنونی جنگی است بین رژیم بورژوایی اسلامی و امپریالیست هار و متهاجم آمریکا با همدستی صهیونیست ها. این جنگ به ضرر مردم است. در عین حال طولانی شدن این جنگ به ضرر امپریالیست آمریکا هم هست. شرکت در جنگی که روزانه میلیونها دلار خرج روی دست آمریکا که در حال حاضر از بحران اقتصادی رنج می برد، فاجعه ای است که می توان آنرا بیش از شکست ویتنام برآورد کرد. دفاع مردم برای جلوگیری از ویرانی جامعه و تبدیل نشدن به لیبی و افغانستان حقی واقعی و اولیه است. در عین حال باید مواظب بود که مانند جنگ ایران و عراق فرصتی برای رژیم پیش نیاید تا در ثبات آینده خود قادر به تحمیل امیال شیطانی خود به مردم شود. در این میان سازماندهی کارگران و زحمتکشان برای جلوگیری از دست درازی رژیم اسلامی به مردم مهمترین وظیفه در برابر جنگ طلبی و قلدری آمریکا و سرکوب های رژیم اسلامی است .

محکوم کردن رژیم جنایت پیشه آمریکا،

بقیه در صفحه ۴

محکوم کردن فقط تجاوز نظامی به ایران نیست. آمریکا در حال شکستن تمامی قرارداد و قوانین بین المللی است. آمریکا قوانین دیپلماسی را در حین مذاکراتی که به گفته خودشان در حال موفقیت نسبی بود، دوبار با حمله به ایران از بین بردند. آنها تحت عنوان،" تهدید ایران" و "کمک به مردم ایران" ، "کمک های انسان دوستانه"،"تهدید اسرائیل"، "غنی سازی هسته ای" و بهانه های مختلف که هر روزه توسط ترامپ تغییر می کند، نشان دادند که آمادگی برای حمله به ایران نقشه طولانی مدت امپریالیسم آمریکا بوده است.

ما در دوران امپریالیسم و انقلابات پرولتاریایی زندگی می کنیم. دورانی که امپریالیسم در مفهوم بطورخلاصه جنگ و زورگویی و تقسیم جهان و غارت ملل جهان دنبال می کند. اینک جوامع جهان دیگر حاضر به گردن گذاشتن به سرکردگی جهان امپریالیستی نیست و خواهان تغییر موقعیت سیاسی و اقتصادی جهان است. ما بعد از تولد امپریالیسم به دوران انقلابات پرولتری و نه رهائی‌بخش قدم گذاشته ایم. فقط یک رویزیونیست بی پروا می تواند جنگ امروز در ایران را رهائی‌بخش بنامد. این جنگ شاید رهایی دولت جمهوری اسلامی را از فشار آمریکا نتیجه گیری کند اما برای مردم فرودست جامعه چیزی در ارتباط با رهایی از ستتم و استثمار ندارد. ما مدتهاست مرحله دولت – ملت را پشت سر گذاشته ایم البته هنوز برای تمام ملت های جهانی که هنوز برای ایجاد دولت مستقل می جنگند این مرحله کاملا به پایان نرسیده است. اما فراموش نکنیم که از زمان نوشتن کتاب امپریالیسم توسط لنین، تقریبا اکثر کشورهای جهان سرمایه داری شده اند و امپریالیسم از طریق اقتصادی بویژه دلار و ساختارهایش نظیر صندوق بین المللی پول و بانک جهانی و.... اقتصادهای کشورهای فقیر و پیرامونی را تحت کنترل و غارت قرار می دهند. در نتیجه دشمنان مردم در کشورهای پیرامونی دو سویه دارد یکی رژیم های حاکم براین کشورهاست و دیگر دارودسته های امپریالیستی هستند. وظیفه مردم در عین اینکه نباید اجازه دهند که امپریالیست ها شیرازه جامعه را درهم به‌پیچند در عین حال باید با سازماندهی و تلاش برای سرنگونی رژیم های حاکم به امر مبارزه ضد امپریالیستی کمک کنند. یک جانبه دیدن این رابطه می تواند سازمان های سیاسی را به دنباله روی از امپریالیست ها و یا رژیم های مرتجع خودی بکشاند.

تجاوزات دیگر کشورها و اقوام و ملیت ها به ایران سابقه طولانی دارد. ایران در چندین مرحله تاریخی مورد اشغال، ویرانی تا حد از بین رفتن اقوام مختلف در ایران پیش رفته است. سپس استعمارگرانی مانند پرتغال ، هلند و انگلیس و روسیه تاریخی طولانی در دخالت در امور ایران داشته اند. انقلاب روسیه باعث شد که دست روسیه از دخالت در امور ایران کوتاه شود و حکومت شوروی همه قراردادهای استعماری را لغوکرد. بعد از جنگ دوم جهانی این گرگ تازی به دست آمریکا ادامه یافت، ابر قدرتی که عملا سلطه قوی روی کشورهای بلوک غرب اعمال می کرد. اما این گرگ تازی با تغییرات کنونی جهان بطرف پایان و افول این امپریالیسم جلو می رود. برای جلوگیری از روندی که در افول امپریالیسم آمریکا شروع شده است و تهاجمی که این امپریالیسم برای بازپس گیری قدرت هژمونیک گذشته ، در پیش گرفته است، می توان عوامل مختلفی را بخاطر حمله آمریکا و اسرائیل به ایران بر شمرد

تسلط بر منابع نفتی و از این طریق کنترل انرژی های عمده جهان برای تسلیم کردن کشورهای اروپایی و بلوک شرق و ضعیف کردن اقتصادهای رقیب بویژه چین و هند

تسلط بر بازار اقتصادی ایران و به غارت بردن منابع زیر زمینی و فشار به کشورهای نفت خیز خلیج فارس برای اطاعت از سیاست های نفتی آمریکا و کوتاه کردن دست رقبا از دسترسی آزادانه به نفت و اقتصاد کشورهای عربی

تسلط بر ایران برای فتح دروازه آسیا و ورود به آن برای رقابت با چین و روسیه و بستن راههای ارتباطی جاده ابریشم و قطع تبادلات اقتصادی بین چین و اروپا و قراردادهای اورآسیا .

ایجاد پایگاههای نظامی و موشکی در کنار مرزهای چین وروسیه .

سیاست های فوق که عمدتا سیاست های جهانی آمریکا ست و در خاورمیانه شکل ویژه خود را دارد، تقریبا اکثر کشورهای جهان به استثناء اسرائیل که تمایل گسترش سرزمینی خود را هیچگاه پنهان نکرده است، با آن مخالفت کرده اند. برعکس آنچه که روزنامه های قلم به مزد اروپایی می نویسند ، آنها تمایل دارند که آمریکا زیر بار این جنگ بماند تا آنها فرصتی برای خلاص شدن از فشار فزاینده آمریکا پیدا کنند. گرینلد، پرداخت پول اضافی به ناتو برای خرید سلاح های آمریکایی و....از جمله فشارهای فزاینده ای است که آمریکا برای حمایت از ناتو در جنگ اوکراین طلب می کند. جنگ آمریکا با ایران حداقل بطور موقت این فشار را کم خواهد کرد. روسیه در جنگ اوکراین (که آمریکا بزرگترین تامین سلاح برای آن است) درگیر است. جنگ ایران آزادی فروش اسلحه به اروپا را برای فرستادن آنها به اوکراین کم و کمتر می کند، مسئله ای که هم به نفع روسیه است و هم به ضرر اروپا.

در حالی که تنگه هرمز عملا بسته شده است و بحران نفتی در حال اوج گیری است و بشکه نفت از صد دلار هم گذشته است، کمپانی های نفتی آمریکایی به عنوان بزرگترین صادر کننده نفت در شرایط کنونی سود های سرشاری را عایدشان شده و خواهند شد. سودهایی که نهایتا مردم ایران و کشورهای منطقه چه عربی و چه یهودی بهای آنرا با کشته شدن در میدان های جنگ خواهند پرداخت. مشخص است که مسئله نفت به عنوان یک کالای انرژی موضوعی جهانی است. کالایی که زیر بنای اقتصادی کشورها را حرکت می دهد. ایران با درک این مسئله با بستن تنگه هرمز عملا بازیگر این سیاست است. متقابلا آمریکا برای اجتناب از درگیری صرفا خودش و اسرائیل از کشورهای دیگر درخواست کمک برای کنترل تنگه هرمز کرده است. معلوم شده است که کشورهای دیگر از جمله کشورهای اروپایی به این درخواست آمریکا جواب مثبت نداده اند و دست آمریکا را برای جنگ با ایران تنها گذاشته اند.این جنگ ممکن است بسود یکی خاتمه یابد و یا در مذاکرات توافقاتی حاصل شود. اما تاثیرات جهانی در پشت هر نکات برنده و یا بازنده در توافقات و یا میدان نبرد، خواهد داشت.

اگر ایران برنده جنگ شود: غنی سازی اورانیوم را ادامه خواهد داد و دست بازتری در انرژی هسته ای پیدا خواهد کرد. روابط خود را از موضع قدرت با کشورهای دیگر تجدید خواهد کرد و اسرائیل مجبور است از حالت تهاجمی به حالت تدافعی بیافتد. همزمان ایران قدرت موشکی و کلا نظامی خود را توسعه داده و می تواند یک قدرت منطقه ای قابل محاسبه در آینده خاورمیانه باشد.

اما در صورت باخت: تجزیه سیاسی و یا تجزیه جغرافیایی ایران محتمل است. بویژه اینکه آمریکا به هیچ وجه به دولتی یگانه از لحاظ سیاسی مثلا سلطنت طلبان و یا مجاهدین، اجازه نخواهد داد که به قدرت دسترسی پیدا کنند. شکنندگی سیاسی بعد از شکست ایران یکی از شاخصه های بعدی جامعه ایران خواهد بود. دولتی ضعیف و بدون قدرت مانند عراق و یا لیبی. از دست دادن امکانات اقتصادی و دنباله روی از آمریکا. باز شدن دست آمریکا در منطقه بصورتی بسیار گسترده و جنگ داخلی. سناریوهای مختلفی که آمریکا برای ایران طرح کرده است. درصورتی با شکست روبرو خواهد شد که جامعه با مردمی متحد سازمان یافته در ارگان های مختلف اجتماعی تحت

بقیه در صفحه ۵

نه به تجاوز نظامی امپریالیستی، نه به جمهوری اسلامی

رهبری طبقه کارگر و حزب کمونیست بصورتی ارگانیک درهم تنیده باشند. در شرایط کنونی که این سازماندهی در جامعه وجود ندارد کار برای سازماندهی علنی و مخفی و نیمه علنی یکی از وظایف یک سازمان کمونیستی برای پایان دادن به جنگ و تجاوزات و دخالتگری در امور کشورهاست.

باخت آمریکا در میدان و یا مذاکرات با قبول خواسته های ایران. شکست سنگینی است که تبعات جهانی آن از دست رفتن قلدرمنشی آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت نظامی جهان، از دست دادن بسیاری از بازارهای اقتصادی در خاورمیانه و در برابر بریکس است. سناریو مذاکرات با پادرمیانی قدرت های بزرگ احتمال وقوع بیشتری دارد. که همه پرچم پیروزی را بردارند درعین حال امتیازاتی هم به ایران داده شود. به نظر می رسد درخواست های ایران بعلت خطر آمریکا هوادار بیشتری در منطقه دارد. یکی از دلایل، ضربات ایران به اسرائیل است که از روز بوجود آمدن اسرائیل اتفاق نیافتاده است. نقش اسرائیل در خاورمیانه بعد از این جنگ در صورت مذاکرات کامل افت خواهد کرد. مگر اینکه پای نیروهای نظامی ناتو منجمله کشورهای اروپایی هم به این جنگ کشیده شود. موضوعی که بسیار مورد علاقه آمریکاست.

بهر حال تمایل کشورهای خاورمیانه برای فاصله گرفتن از آمریکا، بعد از ضربات ایران به رادارها و پایگاههای آمریکا و آشکار شدن نقاط ضعف آمریکا در حفاظت از حتی خودش، بیشتر شده است، موضوعی از دید رژیم اسلامی پنهان نمانده است. امروز جنگ ایران و آمریکا یکی از نقاط گرهی است که اگر با دست آمریکا باز نشود رقیبانش آنرا کلاف سردر گمی خواهند کرد که برای سالهای طولانی و گذشتن از صدها جنگ کشور و داخلی در اقصا نقاط جهان هم ممکن است باز نشود.

رقابت قطب های بزرگ جهان، آمریکا، اتحادیه اروپا و بریکس در این جنگ منافع بلند مدت و کوتاه مدتی دارند که اجازه رها کردن ایران به حال خود را نمی دهد. آیا ایران به طرف یک بازیگر بین المللی پیش می رود، این سئوالی است که بسیاری از مارکسیست های اروپایی هم مطرح می کنند. اما تبدیل به یک بازیگر بین المللی شدن احتیاج به بسیاری از ساختارهای مدرن و نوین دارد که شامل آزادی های فردی و اجتماعی، حضور سازمان های گوناگون سیاسی و انیجوهای قوی اجتماعی، تشکلات مستقل صنفی و سیاسی و ساختارهای اقتصادی مردم محور دارد که در کشورهای نظیر ما فقط با انجام انقلابات که ساختارهای استبداد سیاسی و طبقاتی را برانداز امکان پذیر خواهد شد.

جنگ چهره واقعی نیروها و سازمان های سیاسی را بیش از پیش نمایان کرد. این رونمایی در همه عرصه های اجتماعی هم اتفاق افتاده است در صحنه سیاسی جمهوری اسلامی با کشتار معترضین در کمتر از دو ماه پیش نشان داد که هیچ ابایی از تکرار رفتارها و سیاست های گذشته ندارد و رژیمی کاملا دگم و توتالیتر است.

اپوزیسیون بورژوایی جمهوری اسلامی بازتابی از خود رژیم جمهوری اسلامی هستند. سلطنت طلبان تنها فرقی که با رژیم جمهوری اسلامی دارند نه در سلطنت و ساختارهای استبدادی بلکه مذهبی بودن دولت حاکم است. رفتارهای آنها در خیابان های شهرهای کشورهای غربی بسیار به رفتارهای لات ها و شکنجه گران رژیم اسلامی در زندان ها شبیه است. افراط گرایی در بیان و شخصیت گرایی در نمادها بازسازی استبداد گذشته پادشاهی و در عین حال ضدیت با کمونیست ها و آزادیخواهان و عدالت طلبان است. شعارهای آنها تسلیم گونه به پهلوی همچون متعصبین مذهبی به رهبرشان است. بسیاری از مردم کشورهای غربی و روشنفکران این کشورها رفتارهای آنان را شرمگینانه می نامند و انتظار استبدادی سیاه را در آینده ایران گوشزد می کنند.

مجاهدین با اینکه در گذشته به لحاظ سازمانی متشکل تر بودند ولی در چند سال گذشته سلطنت طلبان با پول های اسرائیل و آمریکا و استفاده وسیع از کمک های رسانه ای غرب خود را گسترش داده اند و این برتری را از دست مجاهدین درآورده اند. اپوزیسیون بورژوایی رژیم حتی حاضر به محکوم کردن تجاوزات آمریکا و اسرائیل به ایران در حین مذاکرات هم نشدند. آنها فکر می کنند که با تسلیم طلبی به آمریکا این امکان که بتوانند قدرت را بدست بگیرد برایشان بوجود آمده است. آنها خائنینی هستند که وطن را به کالایی برای فروش به امپریالیست ها تبدیل کرده اند.

طبقه کارگر ایران در وضعیت خطیر قرار گرفته است تجزیه سیاسی تحت عنوان جدایی ملیت هایی که این طبقه در آن زندگی میکند ویا سرکوب ملیت ها با هدف ایجاد نفرت ملی و نفی حقوق آنها. در بسیاری از زمینه های اجتماعی بعلت عدم وجود یک حزب کمونیست گسترده و وسیع در ایران می توان به از هم گسیختگی اجتماعی در پایان جنگ هم اشاره داشت که می تواند شرایط کنونی را بدتر و پیچیده تر کنند. پراکندگی چپ، وجود دولت سرکوبگر، تجاوز نظامی امپریالیستی، حضور اپوزیسیون بورژوایی رنگارنگ، تلاش برای نهادینه کردن استبداد سیاسی و تاثیرات عمیق فرهنگی و فکری از یک سو و از خود بیگانگی جامعه نه صرفا در زمینه اقتصادی و سیاسی بل فرهنگی از موانع متعددی است که حرکت جامعه را بسوی یک انقلاب اجتماعی کند کرده است. اما امروز مهمترین آن پراکندگی جنبش کمونیستی و نبود یک حزب کمونیست پرقدرت اجتماعی است.

مهران پیامی
اسفند ۱۴۰۴

جایگاه ما در جنگ.... بقیه از صفحه ۱

را تثبیت نماید. از سوی دیگر، مجموعه‌ای ناهمگون از نیروها و کشورها قرار دارند که به اشکال مختلف در برابر این سلطه مقاومت می‌کنند. این مقاومت ، یکدست و همگن نیست. از دولت‌های مستقل تا جنبش‌های منطقه‌ای، از رقابت‌های قدرت‌های نوظهور تا اشکال کوناکون مقاومت مردمی را در بر می‌گیرد. اما آنچه این مجموعه را به‌هم پیوند می‌دهد، قرار گرفتن در تضاد با سازوکارهای سلطه امپریالیستی‌است.

در چنین بستری، جنگ علیه ایران را باید نه به‌عنوان یک رویداد مجزا، بلکه به‌عنوان بخشی از تلاش برای مهار و تجدید این آرایش جدید درک کرد. این جنگ، در واقع، تلاشی است برای جلوگیری از تثبیت موقعیت نیروهایی که حتی با تمام تناقضات در برابر هژمونی موجود ایستاده‌اند.

تنها با قرار دادن جنگ در این چارچوب است که می‌توان از سطح توصیف‌های سطحی فراتر رفت و به درکی مشخص از ماهیت آن دست یافت.

از این‌رو، تحلیل این جنگ نمی‌تواند بر پایه روایت‌های رسانه‌ای یا مواضع انتزاعی استوار باشد. نقطه عزیمت، همان‌گونه که در سنت مارکسیستی - لنینیستی تأکید شده، تعیین ماهیت جنگ است. بدون این گام، هرگونه تحلیل بعدی از بررسی روند جنگ گرفته تا موضع‌گیری سیاسی بر پایه‌ای متزلزل قرار خواهد گرفت.

در این چارچوب، آموزش از لنین اهمیت تعیین‌کننده‌ای دارد. لنین در رساله سوسیالیسم و جنگ به‌روشنی تأکید می‌کند: «مارکسیست‌ها نمی‌توانند جنگ‌ها را بدون

بقیه در صفحه ۶

دست ها از ایران کوتاه

تمایز و به‌طور یکسان ارزیابی کنند» (لنین، سوسیالیسم و جنگ، ۱۹۱۵)
این تأکید، در واقع نقدی است بر گرایش‌هایی که می‌کوشند همه جنگ‌ها را به‌صورت انتزاعی و بدون توجه به شرایط مشخص، در یک سطح قرار دهند. در ادامه، لنین با صراحت بیشتری بیان می‌کند که:
«انکار تمایز میان جنگ‌های تجاوزکارانه و جنگ‌های دفاعی، به معنای انکار سیاست انقلابی است» (همانجا)

هر دو این نقل قول‌ها، به‌تنهایی برای رد بسیاری از تحلیل‌های رایج کافی‌اند. زیرا نشان می‌دهند که مسئله اصلی، نه صرفاً «ضد جنگ بودن»، بلکه تشخیص نوع جنگ و جایگاه نیروها در آن است.
در همین جا است که باید به‌طور مستقیم به نظریه «دو ارتجاع» پرداخت؛ نظریه‌ای که در بخشی از چپ، به‌عنوان چارچوبی برای تحلیل جنگ کنونی مطرح می‌شود. در این نگاه، از آنجا که هر دو طرف دارای ویژگی‌های ارتجاعی‌اند، جنگ به‌عنوان تقابل دو نیروی هم‌ماهیت در نظر گرفته می‌شود و در نتیجه، اتخاذ موضع مشخص نیز بی‌معنا تلقی می‌گردد.
اما این تحلیل، در همان گام نخست، دچار یک خطای بنیادی است: فقدان معیار مشخص برای تعریف ارتجاع. در عصر امپریالیسم، ارتجاع را نمی‌توان صرفاً بر اساس ویژگی‌های داخلی یک دولت تعریف کرد. معیار تعیین‌کننده، جایگاه آن در نظام جهانی و رابطه‌اش با سلطه امپریالیستی است.
نیرویی که در موقعیت اعمال سلطه، تجاوز و بازتولید نظم امپریالیستی قرار دارد، حامل ارتجاع در مقیاس جهانی است. در مقابل، نیرویی که حتی با تمام تناقضات در موقعیت مقاومت در برابر این سلطه قرار می‌گیرد، در یک تضاد واقعی و غیرقابل تقلیل قرار دارد. نادیده گرفتن این تمایز، به معنای حذف مرز میان سلطه و مقاومت است. و این دقیقاً همان نقطه‌ای است که تحلیل به انفعال تبدیل می‌شود.
اگر به شرایط مشخص بنگریم، روشن است که جنگ اخیر، در چارچوب یک تهاجم امپریالیستی قرار می‌گیرد. این جنگ، نه یک واکنش محدود، بلکه بخشی از یک راهبرد گسترده‌تر برای مهار و تجدید آرایش توازن قوا در منطقه‌ای است که اهمیت آن، از منابع انرژی تا موقعیت ژئوپولیتیک، غیرقابل انکار است.
در اینجا، مفهوم امپریالیسم باید به‌صورت مشخص‌تر درک شود. امپریالیسم هژمون، تنها از طریق قدرت نظامی عمل نمی‌کند، بلکه بر سه ستون اصلی استوار است: برتری نظامی برای مداخله مستقیم، کنترل ساختارهای مالی جهانی از نظام دلار تا نهادهای مالی بین‌المللی و سلطه بر رسانه‌ها و تولید افکار عمومی. این سه سطح، در کنار یکدیگر، سازوکار واقعی اعمال قدرت را تشکیل می‌دهند.
اما تأکید بر این سطح جهانی، نباید ما را از سطح ملی غافل کند. جنگ، هم‌زمان در دو سطح جریان دارد: در سطح جهانی، به‌عنوان بخشی از رقابت‌های امپریالیستی، و در سطح ملی، به‌عنوان وضعیتی که در آن، یک جامعه در برابر یک تجاوز قرار می‌گیرد.
برای درک بهتر این مسئله، رجوع به تجربه تاریخی ایران در جنگ هشت‌ساله با عراق ضروری است. در آن جنگ نیز، صرف‌نظر از ماهیت دولت، واقعیت این بود که کشور در معرض تجاوز قرار گرفته بود. همین واقعیت، پایه شکل‌گیری یک مقاومت گسترده اجتماعی شد که بدون آن، امکان ادامه جنگ دفاعی و میهنی وجود نداشت. این تجربه نشان می‌دهد که دفاع در برابر تجاوز، یک واقعیت عینی است که نمی‌توان آن را با تحلیل‌های انتزاعی نادیده گرفت.
در عین حال، تجربه همان جنگ نیز نشان می‌دهد که دفاع، اگر به‌طور کامل در چارچوب ساختار موجود محدود شود، می‌تواند به تثبیت همان ساختار نیز منجر گردد. اینجاست که مسئله خط مستقل مطرح می‌شود، خطی که بتواند هم‌زمان دفاع را بپذیرد و تمایز خود را حفظ کند..

توده‌ها، جنگ طولانی و تبدیل توازن قوا

اگر در گام نخست، ماهیت جنگ را به‌مثابه یک جنگ تجاوزکارانه در چارچوب امپریالیسم تعیین کردیم، اکنون باید به سطحی عینی‌تر وارد شویم: این جنگ در عمل چگونه پیش می‌رود و چه عواملی مسیر آن را تعیین می‌کنند؟ زیرا تنها در این سطح است که می‌توان دید کدام تحلیل‌ها در برابر واقعیت تاب می‌آورند و کدام‌ها فرو می‌ریزند.
در آغاز، تصور غالب بر «ضربه سریع و قاطع» استوار بود: اتکا به برتری تکنولوژیک، اطلاعاتی و هوایی برای فلج‌سازی کوتاه‌مدت طرف مقابل. این تصور، جنگ را به سطحی مکانیکی تقلیل می‌داد. گویی با انباشت ابزارهای پیشرفته می‌توان اراده یک جامعه را در هم شکست. اما روند واقعی جنگ نشان داد که این برداشت تا چه اندازه ناقص است. جنگ، نه صرفاً تقابل ابزارها و عدوات جنگی، بلکه تقابل اراده‌ها، سازمان‌یابی‌ها و ظرفیت‌های اجتماعی است.
در این جا است که نقش توده‌ها تعیین‌کننده می‌شود؛ اما نه به‌صورت یک شعار کلی، بلکه به‌عنوان یک واقعیت چندلایه. در شرایط تعرض خارجی، نوعی همبستگی دفاعی شکل می‌گیرد که می‌تواند شکاف‌های داخلی را موقتاً به حاشیه براند. این همبستگی، الزاماً به‌معنای توافق سیاسی نیست، بلکه پاسخ عینی یک جامعه به تهدید است. با این‌حال، این حضور یکدست نیست: از واکنش‌های احساسی و مقطعی تا مشارکت‌های آگاهانه و پایدار، طیفی گسترده وجود دارد. همین تفاوت‌هاست که مسئله هژمونی در این مبارزات را برجسته می‌کند به این معنا که چه نیرویی این انرژی توده‌ای را سازمان می‌دهد و به آن جهت می‌دهد؟
مائوتسه‌دون می‌گوید « در جنگ، عامل تعیین‌کننده انسان است، نه سلاح» (درباره جنگ طولانی ۱۹۳۸)
و«بدون حمایت مردم، هیچ جنگی نمی‌تواند پیروز شود» (همانجا). این دو نقل‌قول، جوهر درک «جنگ‌های طولانی» را می‌سازند. برتری تکنولوژیک، اگر با پایه اجتماعی پیوند نخورد، به‌تنهایی تعیین‌کننده نیست. در مقابل، اتکا به مردم می‌تواند جنگ را از یک نبرد کوتاه به فرآیندی فرسایشی بدل کند که در آن، توازن قوا به‌تدریج تغییر می‌کند.
نمونه‌های تاریخی متعدد این امر را تأیید می‌کنند. در چین دهه ۱۹۳۰، ارتش ژاپن از نظر تجهیزات و سازماندهی برتری داشت، اما جنگ در یک جغرافیای اجتماعی گسترده حل شد: شبکه‌های توده‌ای، بسیج روستایی، و پیوند جبهه با زندگی مردم، امکان ادامه مقاومت را فراهم کرد و در طول زمان، هزینه‌های اشغال را برای متجاوز بالا برد. در ویتنام نیز، همان منطق تکرار شد. نیروهایی که از نظر نظامی ضعیف‌تر بودند، با اتکا به مردم و تبدیل جنگ به بخشی از زندگی اجتماعی، توانستند برتری تکنولوژیک طرف مقابل را خنثی کنند. در نوشته‌های ژنرال جیاپ، این نکته به‌صراحت آمده است که «جنگ توده‌ای» نه یک تاکتیک، بلکه یک استراتژی است که از پیوند میان جبهه و جامعه تغذیه می‌کند.
این منطق را می‌توان در تجربه ایران نیز مشاهده کرد. در جنگ هشت‌ساله با عراق، در کنار ضعف‌های ساختاری، عنصر تعیین‌کننده در مقاطعی، بسیج اجتماعی و مشارکت گسترده مردم بود. شکل‌گیری شبکه‌های پشتیبانی، حضور داوطلبانه، و تبدیل دفاع به یک امر اجتماعی، امکان ادامه جنگ را فراهم کرد. اما همان تجربه، یک درس دیگر نیز دارد: بسیج، اگر به سازمان‌یابی پایدار و مشارکت آگاهانه تبدیل نشود، در جنگ‌های طولانی با خطر فرسایش روبه‌رو می‌شود. فاصله میان

بقیه در صفحه ۷

سلطنت طلبان یك نیروی پرو امپر یالیستی هستند.

«بسیج» و «آگاهی» اگر پر نشود، به‌تدریج به خستگی، بی‌اعتمادی و شکاف می‌انجامد. از این‌رو، مسئله کلیدی، نه صرف حضور توده‌ها، بلکه کیفیت این حضور است. آیا این حضور به سازمان‌یابی، مشارکت واقعی و پیوند با مطالبات اجتماعی ارتقا می‌یابد، یا در سطح واکنش‌های مقطعی باقی می‌ماند؟ پاسخ به این پرسش، مسیر جنگ را نیز تحت‌تأثیر قرار می‌دهد.

در شرایط کنونی، هژمونی گفتمان دفاع در دست نیروهایی است که توانسته‌اند این بسیج را شکل دهند و آن را به زبان مسلط تبدیل کنند. این یک واقعیت است. اما هژمونی، ایستا نیست؛ رابطه‌ای زنده است که تناقضات خود را حمل می‌کند. اگر شکاف میان بسیج و آگاهی، میان جبهه و زندگی روزمره، و میان دفاع و مطالبات اجتماعی نادیده گرفته شود، همین هژمونی می‌تواند در طول زمان فرسوده شود.

در اینجا، نقش نیروهای سیاسی به‌ویژه کمونیست‌ها به‌طور مستقیم مطرح می‌شود. حتی در شرایط ضعف سازمانی، کنار کشیدن از میدان به‌معنای واگذاری کامل آن است. مداخله، تنها زمانی ممکن است که دو شرط هم‌زمان رعایت شود: احترام به واقعیت دفاع، و حفظ تمایز سیاسی. بدون پذیرش اول، هر سخنی از اساس بی‌اثر است؛ و بدون دومی، مداخله به دنباله‌روی تبدیل می‌شود.

این مداخله، باید در گره‌گاه واقعی جنگ انجام گیرد: جایی که مسئله «پایان جنگ» و «شروط صلح» مطرح می‌شود. زیرا جنگ، هرچقدر هم ادامه یابد، به نقطه‌ای می‌رسد که تعیین شکل پایان آن به موضوع مبارزه تبدیل می‌شود. اینجا دیگر بحث انتزاعی نیست؛ خطوط نظری، به خطوط سیاسی بدل می‌شوند.

در شرایط کنونی، شروطی که برای پایان جنگ مطرح می‌شوند، نشان می‌دهند که مسئله، صرفاً توقف درگیری نیست، بلکه بازتعریف نظم پس از جنگ است. مطالبه غرامت، به‌معنای وارد کردن مسئولیت در معادله است: جنگ، آغازگر دارد و باید پاسخگو باشد. درخواست خروج نیروها و پایگاه‌های خارجی از منطقه، به ریشه‌های ساختاری بی‌ثباتی اشاره می‌کند: حضور نظامی، بخشی از سازوکار اعمال سلطه است، نه یک عامل خنثی. تأکید بر جلوگیری از تکرار تجاوز، بیانگر این درک است که صلح بدون بازدارندگی واقعی، به تعلیق موقت جنگ تقلیل می‌یابد.

در این چارچوب، مفهوم «توازن قوا» به‌طور ملموس وارد بحث می‌شود. صلح پایدار، نه از طریق تعهدات روی کاغذ، بلکه از طریق تغییر واقعی در توازن نیروها حاصل می‌شود. این تغییر، تنها در میدان نظامی رخ نمی‌دهد، بلکه به ظرفیت‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نیز وابسته است.

اما درست در همین نقطه است که تناقض یک گرایش نظری در بخشی از چپ آشکار می‌شود. این گرایش، جنگ را تجاوزکارانه می‌داند، اما از دفاع فعال طفره می‌رود. استدلال آن چنین است: پیروزی در این جنگ می‌تواند به تثبیت حاکمیت منجر شود و افق تحول اجتماعی را به تعویق بیندازد. بنابراین، باید از «درگیر شدن» پرهیز کرد.

این استدلال، در ظاهر، بر نگرانی از تثبیت وضع موجود تکیه دارد؛ اما در سطح عمیق‌تر، دچار وارونگی تاریخی است. زیرا فرض را بر این می‌گذارد که شکست در برابر تجاوز، شرایط مساعدتری برای تغییر اجتماعی ایجاد خواهد کرد. تجربه‌های تاریخی خلاف این را نشان می‌دهند: مداخله خارجی و فروپاشی ساختارهای اجتماعی، به‌جای گشودن راه انقلاب، اغلب به بی‌ثباتی، تجزیه و وابستگی بیشتر انجامیده‌اند. لنین می‌گوید «مارکسیست‌ها باید هر جنگ را به‌طور مشخص بررسی کنند»، «انکار تمایز میان جنگ‌های تجاوزکارانه و جنگ‌های دفاعی، به معنای انکار سیاست انقلابی است »(سوسیالیسم و جنگ ۱۹۱۵)

این نقل قول‌ها، به‌روشنی نشان می‌دهند که «بی‌طرفی انتزاعی» نه یک موضع انقلابی، بلکه شکلی از انفعال است که در عمل، میدان را به نیروهای متجاوز واگذار می‌کند. از این‌رو، مسئله اصلی، نه انتخاب میان «دفاع» و «تحول اجتماعی»، بلکه درک رابطه دیالکتیکی میان آن‌هاست. دفاع، شرط امکان هر تحول بعدی است؛ اما این دفاع، اگر بدون مداخله آگاهانه و پیوند با مطالبات اجتماعی انجام شود، می‌تواند به تثبیت وضع موجود نیز بینجامد. اینجاست که ضرورت «خط مستقل» مطرح می‌شود خطی که بتواند هم‌زمان مقاومت کند و تمایز خود را حفظ نماید.

امپریالیسم هژمون، تمایز جنگ‌ها و تدوین خط مستقل

در جائیکه تحلیل به مسئله پایان جنگ و شکل نظم پس از آن می‌رسد، دیگر نمی‌توان به مفاهیم کلی بسنده کرد. اینجا همان سطحی است که در آن، تئوری باید به ابزار تشخیص مشخص تبدیل شود. یکی از این مفاهیم کلیدی، «امپریالیسم هژمون» است، مفهومی که اگر به‌درستی درک نشود، تحلیل جنگ به‌سادگی به سطحی از توصیف پراکنده در می‌غلتد.

در شرایط کنونی، امپریالیسم هژمون را نمی‌توان صرفاً بر پایه قدرت نظامی تعریف کرد. این هژمونی، بر سه ستون درهم‌تنیده استوار است: نخست، برتری نظامی که امکان مداخله مستقیم یا غیرمستقیم در نقاط مختلف جهان را فراهم می‌کند؛ دوم، کنترل بر ساختارهای مالی جهانی از سلطه دلار تا شبکه نهادهایی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی که از طریق آن، فشار اقتصادی و مهار کشورها اعمال می‌شود؛ و سوم، سلطه بر شبکه‌های رسانه‌ای و تولید افکار عمومی، که از طریق آن، روایت‌ها ساخته می‌شوند، مشروعیت سیاسی شکل می‌گیرد و حتی ادراک جنگ و صلح نیز هدایت می‌شود.

این سه سطح، به‌طور مجزا عمل نمی‌کنند، بلکه یک کل واحد را تشکیل می‌دهند. جنگ، در این چارچوب، نه صرفاً یک عملیات نظامی، بلکه نقطه تلاقی این سه سطح است. از این‌رو، تحلیل جنگ اخیر نیز باید در همین کلیت دیده شود.

در چنین بستری، تمایز میان انواع جنگ اهمیت حیاتی پیدا می‌کند. همه جنگ‌ها را نمی‌توان در یک سطح قرار داد. جنگ‌هایی که به‌عنوان «پیشگیرانه» یا «واکنشی» معرفی می‌شوند مانند برخی کنش‌های نظامی در چارچوب تهدیدهای مستمر حتی اگر قابل نقد باشند، از نظر ساختاری با جنگ‌های تجاوزکارانه امپریالیستی یکسان نیستند. جنگی که با هدف اعمال سلطه، تغییر رژیم و تجدید آرایش نظم منطقه‌ای از بیرون تحمیل می‌شود، در چارچوب امپریالیسم قرار می‌گیرد و باید به‌عنوان یک جنگ تجاوزکارانه تحلیل شود.

در مقابل، کنش‌هایی که حتی اگر پیش‌دستانه باشند، در بستر یک تضاد واقعی و در پاسخ به تهدیدهای مستمر شکل می‌گیرند، نیازمند تحلیلی مشخص‌ترند. تقلیل این دو به یک سطح واحد، نه به شفافیت، بلکه به سردرگمی نظری منجر می‌شود. این همان خطایی است که در تحلیل‌های انتزاعی بارها تکرار می‌شود.

در پرتو این چارچوب، تحلیل وضعیت کنونی ایران نیز نیازمند دقت است. در روند این جنگ، یک جابه‌جایی واقعی در درون ساختار قدرت قابل مشاهده است. گرایش‌هایی که در چارچوب سازش با نظم جهانی، سیاست‌های نئولیبرالی و ادغام در اقتصاد جهانی تعریف می‌شدند، عملاً به حاشیه رانده شده‌اند. در مقابل، بخشی از حاکمیت که بر مقاومت در برابر سلطه، اتکا به ظرفیت‌های داخلی و ایستادگی در برابر فشار خارجی تأکید دارد، نقش تعیین‌کننده‌تری در هدایت جنگ یافته است.

این تحول، به‌معنای نفی تناقضات درونی این

بقیه در صفحه ۸

ساختار نیست. بلکه نشان‌دهنده آن است که در یک شرایط مشخص، کدام گرایش توانسته هژمونی عملی را به دست گیرد. درک این تمایز، برای هر تحلیل واقع‌بینانه ضروری است. زیرا بدون آن، یا به نفی کامل واقعیت می‌رسیم، یا به پذیرش بی‌چون‌وچرا.

در اینجا، مسئله استقلال نیروهای کمونیست نیز باید به‌صورت دقیق طرح شود. این استقلال، نه یک موضع اخلاقی، بلکه ریشه در تحلیل طبقاتی دارد. کمونیست‌ها، به‌دلیل جایگاه طبقاتی خود، نمی‌توانند در هیچ شرایطی با ساختارهای بورژوایی یکی شوند. اما این استقلال، به‌معنای بی‌تفاوتی نسبت به تضادهای واقعی نیست.

در شرایطی که یک جنگ تجاوزکارانه در جریان است، دفاع در برابر آن، یک ضرورت عینی است. اما این دفاع، به‌معنای پایان مبارزه طبقاتی نیست. برعکس، این مبارزه، در شکل‌های دیگر و در مراحل بعدی، ادامه می‌یابد. پس از عبور از این مرحله، مبارزه علیه اشکال گوناگون استثمار از جمله سرمایه‌داری رانت‌خوار، فساد ساختاری، و نابرابری‌های اجتماعی با شدت بیشتری مطرح خواهد شد.

این دو سطح، نه در تقابل، بلکه در تداوم یکدیگر قرار دارند. دفاع، شرط امکان هر تحول بعدی است؛ و تحول اجتماعی، افقی است که باید در دل همین دفاع حفظ شود.

در اینجا، بار دیگر آموزش مائو «اگر می‌خواهید شناخت به‌دست آورید، باید در عملِ تغییر واقعیت شرکت کنید.»(در باره عمل ۱۹۳۷) نشان می‌دهد که نیروهایی که در دل مبارزه حضور دارند، حتی اگر در ابتدا ضعیف باشند، می‌توانند در روندهای بعدی نقش تعیین‌کننده ایفا کنند. در مقابل، نیروهایی که از بیرون به قضاوت می‌نشینند، عملاً خود را از هرگونه تأثیرگذاری محروم می‌سازند.

از این‌رو، مسئله اصلی، نه «پاک نگه داشتن» موضع، بلکه مداخله در واقعیت است. این مداخله، تنها در صورتی ممکن است که بتوان هم‌زمان دفاع کرد و تمایز را حفظ نمود. در این مسیر، مفهوم جبهه متحد همگانی مردمی اهمیت پیدا می‌کند. حتی اگر شرایط برای تحقق کامل آن فراهم نباشد، طرح این افق، می‌تواند نقش جهت‌دهنده ایفا کند. این جبهه، نه به‌عنوان یک اتحاد صوری، بلکه به‌عنوان فرآیندی برای پیوند نیروهای اجتماعی در دل یک تضاد واقعی باید درک شود.

جمعبندی

در این جنگ، مسئله بر سر انتخاب میان دو ارتجاع نیست، بلکه بر سر تشخیص تضاد واقعی و ایستادن در برابر آن است.

معیار، نه شکل ظاهری نیروها، بلکه جایگاه آن‌ها در رابطه با سلطه امپریالیستی است.

کسانی که این تمایز را در نظر نمی‌گیرند، در عمل، مرز میان سلطه هژمونیک و مقاومت در مقابل آن را نیز از میان برمی‌دارند. و کسانی که به بهانه آینده انقلاب، از دفاع در برابر تجاوز طفره می‌روند، در واقع، امکان هر تحولی را در آینده تضعیف می‌کنند.

نه بی‌طرفی پاسخ درست است، و نه انفعال می‌تواند راهی به رهایی بگشاید. تنها راه، تدوین سیاستی است که بتواند هم‌زمان مقاومت کند و تمایز خود را حفظ نماید، در دل واقعیت بایستد، بدون آنکه در آن حل شود، و به توده‌ها تکیه کند، نه به‌عنوان شعار، بلکه به‌عنوان نیروی واقعی تغییر. ای خط سیاسی از میان همین تضادها و در متن همین مبارزه باید تدوین شود.

صفا فروردین ۱۴۰۵

جنگ داخلی اسپانیا

جنگ داخلی اسپانیا و اتحاد وُ همبستگی

می گویند: انسان «اشرفِ مخلوقات» است، چون بر روی دو پا راه می رود، سخن می‌گوید، دست هایش توانایی ساختنِ ابزار را دارد، دارای هوش است و می اندیشد، احساس دارد، عشق می ورزد وُ از خود گذشته است، می آفریند وُ پیش می رود، اما همین انسان در جای خود داغان می‌کند و دیگر انسان ها را با استثمار به بند می کِشد، شکنجه می کند و می کُشد، می تواند چون درنده ترین هیولایِ خونخوار در جهان شود، یورش وُ تجاوز وُ تصاحب کند، و این همه از آن روست که خود را «برتر» از همه موجوداتِ زنده می داند.

تاریخ جامعه انسانی پُر از زیبایی وُ زشتی، عشق و بیزاری، سازندگی وُ خرابی، آزادی و بردگی است و پُر از تضادهای سخت.

گذشته از همه چیز، زیبایی هایی که درونِ تاریخ است، عشق وُ امید را در دلِ انسان می آفریند و در او آتشِ انگیزه و ادامه پیمودنِ جادهِ پیشرفت وُ یافتنِ راه حل های نوین برای زندگی بهتر را زنده نگه می دارد، اما زشتی ها و فاجعه های آن داغی است به چهره وُ پیکرِ تاریخ، که بی‌گمان دلِ هر انسانی را که پای در راه مبارزه برای آزادی دارد، به درد می آورد، اما همین درد خود خمیر مایهِ برانگیختن وُ کوشش در رویارویی با پلیدی ها برای دستیابی به افقی نوین و درخشنده و در جایگاهِ انسانی بودن می باشد.

یکی از این رویارویی‌های سده گذشته جنگ داخلی اسپانیاست که با دو صف آرایی، یکی متجاوزی داخلی با یاری بیگانگان که پلیدترین نیروها در تاریخ جهان بود و دیگری نیرویی مترقی و به حق و منتخب مردم که از پشتیبانیِ گوناگون نیروهای آزادیخواه و احزاب از سراسر جهان برخوردار شد، گذشته از سه سال جنگ وُ خونریزی وُ کشتار و نتیجهٔ آن، که با بر سرِ کار رفتنِ حکومتی فاشیستی برای نزدیک به چهار دهه شد، نکته بسیار درخور توجه، همبستگی و شرکتِ مبارزینِ زن و مردِ آزادیخواه، سوسیالیست و کمونیست از کشورهای جهان با همه تفاوت هایشان، جان بر کف، در آن بود که در آن زمان یاد آور این بیت بود:

«یا ما سرِ خصم را بکوبیم به سنگ
یا او سرِ ما به دار سازد آونگ»

و چنین کردند وُ چنین شد.

این جنگ سه ساله، چون دیگر جنگ ها و مبارزات، درخورِ ژرف نگری برای آموختن از نکاتِ درست وُ نادرستِ همه سویه آن با به کار بُرد و یا پرهیز از آن ها با دیدن و در اندازهِ ممکن با شرایطِ نوین، می باشد. در زیر تنها اشاره ای، به گونه ای عمومی، به انگیزه آغاز و رَوَندِ آن می پردازیم.

در انتخابات سپتامبر ۱۹۳۳ در اسپانیا، سه جریان ملی گرا، سوسیالیست و جمهوری خواه جداگانه شرکت کرده بودند، که در مقابل ائتلاف میان «جمهوری خواهان میانه» (مرکزی) و راست گراهای کاتولیک با شکست

رو به رو شدند، از این روی مانوئل آذَنیا دیاذ (Diaz Azaña Manuel) زاده: دهم ژانویه ۱۸۸۰- درگذشت: سوم نوامبر۱۹۴۰، دارای دکترا در رشته حقوق، نویسنده جمهوری خواهِ چپ، که از چهاردهم اکتبر ۱۹۳۱ تا دوازدهم سپتامبر ۱۹۳۳ رئیس دولت بود، او با درس آموزی از این شکست، برای ایجادِ ائتلاف سیاسی و اتحاد میان نیروهای چپ، چون: اتحاد جمهوری خواهان (UR)، چپ جمهوری خواه (IR)، حزب سوسیالیست کارگری اسپانیا (PSOE)، حزب کمونیست اسپانیا (PCE)، حزب کارگری متحد مارکسیستی (POUM) و اتحادیه عمومی کارگران (UGT) برای شکست دادن و بیرون راندن دولتِ «جمهوری خواهان میانه» و کاتولیک های دست راستی از تخت حکومت، به برنامه ریزی پرداخت و بسیار کوشش کرد، که به سرانجام رسید و در این راه از پشتیبانی و همراهی سیاسیِ ملی گرا های گالیسیا (Galicia)، کاتالونیا (Cataluña) و سندیکاهای آنارشیستی همچون: کنفدراسیون ملی کارگران (CNT) و... برخوردار گشت که در پانزدهم ژانویه ۱۹۳۶ با امضای یک پیمان، «جبهه خلق» (Popular Frente) بنیاد شد و پیرامون یک ماه پس از آن، در انتخابات روز شانزدهم فوریه با ۴۷,۰۳٪ آرا با به دست آوردن ۲۶۳ نماینده، از مجموعِ ۴۷۳، در مقابل ۱۵۶ نماینده‌ی «جبهه ملی ضد انقلابی» و ۵۴ نماینده احزاب میانه و ناسیونالیست، پیروز گشت و در روز نوزدهم فوریه مانوئل آذَنیا به ریاست دولت برگزیده شد. در هفتم آوریل رییس‌جمهور وقت، اَلکَلَ - ذَمُرا (Al-Zamora-calá) با اتهامِ سوءاستفاده از مقام و اقدام غیر قانونی در منحل کردن مجلس با مجوزی که در این باره نداشت، برکنار گشت و در یازدهم ماه مه مانوئل آذَنیا به ریاست جمهوری اسپانیا برگزیده شد. اما دیری نگذشت که جریان راستِ شکست خورده، که قدرت را تنها برای قدرت و به زیر سلطه کشیدنِ حتی پیروان خود با سرسپردگیِ آنان و در خدمت اندک فرماندهان و نزدیکان حکومت خویش می خواست و پشیزی به حقوق، رأی و انتخابِ بیشترینِ مردم ارزش قائل نبود، دست به کار شد.

دو ماه پس از پیروزی «جبهه خلق»، در ماه جولای، فرانسیسکو فرانکو (Fran- Francisco co) - زاده: چهارم دسامبر ۱۸۹۲- درگذشت: بیستم نوامبر ۱۹۷۵- یک ژنرال ارتش و سیاسی، به همراهی ژنرال های محافظه‌کار و سلطنت طلبِ دیگر در هفدهم جولای ۱۹۳۶ به تحریکِ یک کودتا برعلیه دولت منتخب مردم اقدام کردند، که انگیزه آغاز جنگ داخلی در روز هجدهم جولای شد. دولت، بخش مهمی از نیروهای متحدِ «جبهه خلق» را مسلح کرد و نیروهای شِبه فاشیست و فالانژ کودتاگر را در شهر های مادرید، بارسلون، بیلبائو و والنسیا شکست دادند؛ در نوزدهم جولای، کودتاگران لوییز بُلین (Bolin Luis) را که یک روزنامه نگار و وکیل بود با هواپیما به رُم فرستادند تا پیام درخواست دوازده هواپیمای بمب افکن را از سوی فرانکو، که در شهر ساحلی و استراتژیک طنجه (Tangeri) در جنوب تنگه جبل الطارق (بخش مراکشِ اسپانیایی آن زمان) بود، به موسولینی برساند، فرانکو این بمب افکن ها را برای شکستن خط دفاعی و راه دریاییِ مسدود شده از سوی دولت در ادامه کودتا می خواست. موسولینی دستور پرواز دوازده هواپیمای نیروی هوایی پادشاهی را صادر کرد که دو فروند آن ها با بودن بادهای شدید یکی در دریا سقوط کرد و دیگری در منطقه مراکش فرانسوی. در بیست و دوم جولای فرانکو مستقیماً با هیتلر تماس گرفت و تقاضای کمک کرد، او با خودشیفتگیِ خداگونه و جنون آمیزش عملیات «جادوی آتش» (Feuerzauber) را اعلام و اقدام کرد، که مفیدتر و ویژه تر از کمک ایتالیا بود، اما تنها به فرستادن ۶۵۰۰ ارتشی بسنده کرد.

بنیتو موسولینی به گونه ای غیر رسمی هفتاد هزار تَن از ارتشیان، که سه هزار تَن از آنان از دسته های داوطلب بودند و یک لژیون نیروی هوایی پادشاهی را به کمک فالانژهای اسپانیا فرستاد. پرتغال نیز گذشته از پیچیدگی هایی که در رابطه با اسپانیا داشت به این محور فاشیستی پیوست، کلیسای کاتولیک نیز به یاری فرانکو شتافت. بیگمان «فالانژهای اسپانیایی» بدون این کمک هایِ همه سویه، پس از شکست نخست، توان مقابله ای دیگر را با حکومت مردمی «جبهه خلق» را نداشت. از سوی دیگر، در مقابل این اتحاد شومِ فاشیستی، با آن که اتحاد جماهیر شوروی با پیچیدگی‌های موجود در روابط با کشورهای اروپایی رو به رو بود اما هنگامی که بمب افکن های ایتالیا به سوی مراکش پرواز کردند، در شوروی جنبش بزرگی در جمع آوری پول برای کمک به جمهوری خواهان «جبهه خلق» اسپانیا به راه افتاد و زمانی که آلمان و ایتالیا اقدام به عملیات مشترک نظامی و یاری رساندن به کودتاگران کردند، استالین نیز با تسهیلات نظامیِ گسترده هوایی، زمینی و دریایی، به یاری «جبهه خلق» شتافت، همچنین کشور مکزیک به این جبهه پیوست، فرانسه نیز هر از گاهی کمک رسانی می کرد؛ جوخه های داوطلبِ بین المللی که نزدیک به شست (شصت) هزار تَن از پنجاه و سه کشور در پنج قاره جهان بودند، آزادانه و یا با حمایت و زمینه سازی در انتقال، از سوی کمینترن به اسپانیا رفتند؛ در میان آن ها کمونیست ها و سوسیالیست های با سابقه و بنامِ ایتالیایی چون:

اِمیلیو لوسّو (Lussu .E)، پالمیرو تولیاتی(P. Togliatti، چون نماینده کمینترن و هماهنگ کننده مبارزات کمونیست ها در اسپانیا)، پیترو نِنّی (Nenni .P)، کارلو رُسِّلی (Ros- C. selli) و برادرش نِلّو (Nello) و نویسندگان، اندیشمندان و هنرمندانِ برجستهِ دیگری هم شرکت کرده بودند

راست های کودتاگر نیز از بیست هزار داوطلب بین المللی برخوردار شدند.

جنگ داخلی اسپانیا، با توجه به شرکت افراد و نیروهای گوناگون از کشورهای جهان و چند کشور در دو جبهه، و شرکت نیروهای ارتشی و داوطلب، تسهیلات نظامیِ گسترده و افزار جنگیِ زمینی، هوایی و دریایی، گذشته از دفاع از دولت به حق و مترقیِ اسپانیا، کشورهای فاشیستیِ جنگ طلب با شرکت خود عملاً میدان آزمایش و سنجش توان نظامی خود را در زمینه سازی و پیش پرده کردن جنگ دوم جهانی برپا ساختند. در بیست و هشتم مارس ۱۹۳۹ ارتش فرانکو به مادرید وارد شد، فرانسه و انگلستان دولت او را به رسمیت شناختند. جنگ داخلی اسپانیا تا ماه آوریل به درازا کشید، «جبهه خلق» شکست خورد و حکومت فاشیستیِ فرانسیسکو فرانکو برپا شد، که تا سال ۱۹۷۵ ادامه یافت. انگیزه های به درازا کشیدن این‌جنگ خونین و شکست نیروهای چپ، از یک سو دخالت های تجاوزگرانهِ حکومت های ایتالیا و آلمان و پرتغال، عدم پشتیبانیِ کشورهای دمُکراتیک اروپایی، کشورهای بریتانیا و ا.م. آمریکا در بستن مرزهای خود به روی هرگونه فرستادن کمک به جمهوری اسپانیا و محافظه کاری فرانسه، با آن که «جبهه مردمی» در آن کشور بر سر کار بود، در پرهیز از خدشه دار شدن اتحادش با کشورهای آنگلوساکسون، عملا نتوانست تسهیلات نظامی در بازار جهانی را، نسبت به نیاز جمهوری خواهان و یاری رسان هایش، تأمین کند. از سوی دیگر از مرحله ای به بعد بینش، خط سیاسی، اختلاف در شیوه مبارزه و گاه هژمونی طلبی و دخالت های نادرست از سوی کمینترن و در میان نیروهای چپ و مترقی، به گونه ای انگیزه تضعیف این جبهه و عامل درونی شکست آن شد. در مجموع ششصد (ششصد) هزار کشته از این جنگ به جا ماند.

آنچه که موسولینی را به شرکت در این جنگ داخلی، و در حقیقت بدون سود، کشاند به احتمال زیاد امکان دادن به ایتالیایی هایی که در جنگ اتیوپی شرکت کرده بودند، درگیر کردن در ماجراجویی جنگی دیگر بود، اما برای هیتلر برعکس، دستیابی به مواد اولیه اسپانیا

بقیه در صفحه ۱۰

بود، از آن روی که در بخش صنایع شدیداً نیاز به آهن اسپانیایی داشت، که تنها در سال ۱۹۳۷ از اسپانیا ۱،۶۲۰،۰۰۰ تُن آهن به آلمان وارد کرد، از سوی دیگر آزمایش و سنجشی در توان جنگی، تسلیحاتی و تجهیزاتی که صنعت آلمان در حال گسترش آن برای نیروی دفاع - نیروی مسلح (Wehrmacht) بود، به جز مسئله اقتصادی در این جنگ، برجسته کردن مبارزه ایدئولوژیک خود، میان فاشیسم و «جبهه خلق» با پیچیدگی های آن در زمینه ماهیت و طبیعت جمهوری اسپانیا که به روشنی الهام بخش سوسیالیسم بود؛ شاید از این روی دموکراسی های لیبرال در اروپا، آنچنان که می بایست، دست کم و به عنوان مثال، مسدود کردن مسیر کشتیرانی نیروهای فاشیستی و نازیستی، از جمهوری اسپانیای در زیر تهاجم قرار گرفته، دفاع نکردند، با بیم از آن که زاده شدن یک «دولت سرخ» را در شبه جزیره Iberica و یا Iberia (منطقه پایانیِ جنوب غربی اروپا، شامل اسپانیا، پرتغال، اَندُرا و جبل الطارق) و بیش از آن در خطر افتادن منافعشان در آفریقا و آمریکای جنوبی را می دیدند با توجه به شرکت و فعالیت همه سویه ا. ج. شوروی و کوشش در هژمونی کردن خط سیاسی خود در نیروهای چپ اسپانیایی، که نشانی از این خطر نیز بود.

به هر روی، هیچ یک از این دو دیکتاتور، هیتلر و موسولینی، نتایجی را که به آن امیدوار بودند پس از پیروزی فرانکو به دست نیاوردند، زیرا او تقاضای پشتیبانی از این محور و شرکت در جنگ با فرانسه و انگلستان را با آغاز جنگ دوم جهانی را رَد کرد، همچنین شرکت در بخش یورش به جبل الطارق را. موسولینی نیز هیچ خسارتی برای مخارج شرکت در جنگ داخلی، کشته شدن سربازان خود و نابودی افزار جنگی اش از سوی فرانکو دریافت نکرد. در پایان یادآور شویم که گذشته از جانفشانی های ده ها هزار مبارز، گذشته از دیدگاه های سیاسی، نبودنِ یک اتحادِ تشکیلاتیِ اصولی با رهبریِ مشترک، استوار وُ فراگیر در همسو کردنِ برنامه، تاکتیک و استراتژی در این جنگ دفاعی سنگینی می کرد که شاید نکته بسیار مهمی در ناکامیِ آن گشت.

هنوز شمارِ دقیقی از همه کشته شدگان در جنگ داخلی، با بمباران‌ها و رویارویی‌های گوناگون، به دست نیامده، اما میانِ پانسد تا هفتسد هزار تَن تخمین زده می شود که کشته شدگانِ نیروهایِ آزادی‌خواه، سوسیالیست و کمونیست تقریباً به سه برابر نیروهایِ کودتاگران، راست ها و فاشیست ها می رسد.

عباس دهقان

مبارزه طبقاتی و مبارزه ملی

در شرایط فقدان هژمونی طبقه کارگر و تعمیق بحران‌های ساختاری ایران

مقدمه

در شرایط کنونی، بحث درباره رابطه مبارزه طبقاتی و مبارزه ملی در ایران دیگر یک مناقشه صرفاً نظری نیست، بلکه مستقیماً به تعیین سمت‌گیری سیاسی و وظایف عملی کمونیست‌ها گره خورده است. جامعه امروزِ ایران که در معرض فشار و مداخله مستمر امپریالیستی قرار دارد، هم‌زمان با بحران‌های عمیق اقتصادی، اجتماعی و مشروعیتی در درون ساخت قدرت روبه‌روست و از فقدان یک جنبش کارگری متشکل و یک حزب کمونیستیِ برخوردار از هژمونی رنج می‌برد. در چنین وضعیتی، جداسازی مکانیکی میان مبارزه طبقاتی و مبارزه ملی ناگزیر به خطاهای راهبردی منتهی می‌شود.

مبارزه طبقاتی یک چارچوب تحلیلی است، نه یک تصویر ساده و تک‌خطی از جامعه. اما در کشوری نیمه‌پیرامونی مانند ایران، این چارچوب فقط زمانی به ابزار زنده سیاست رهایی‌بخش بدل می‌شود که در پیوند مستقیم با مسئله سلطه خارجی، حاکمیت ملی و جایگاه ژئوپولیتیک کشور فهم شود. رابطه مبارزه طبقاتی و مبارزه ملی، رابطه دو عرصه مستقل نیست؛ بلکه مناسبات دو بُعد درهم‌تنیده از یک روند واحد رهایی اجتماعی و ملی است.

درک مارکسیستی از «مسئله ملی» هرگز آن را به حوزه‌ای بیرون از تضاد طبقاتی تقلیل نمی‌دهد. مسئله ملی همواره در درون مناسبات طبقاتی و در پیوند با منافع طبقات مسلط و مغلوب شکل می‌گیرد. در کشورهای پیرامونی و وابسته، مبارزه برای استقلال اقتصادی، سیاسی و سرزمینی ناگزیر به میدان تقاطع منافع طبقاتی بدل می‌شود. در چنین کشورهایی، مبارزه ملی بدون مضمون اجتماعی به‌سرعت به پروژه‌ای بورژوایی یا ناسیونالیستی در می‌غلتد و مبارزه طبقاتیِ گسسته از واقعیت سلطه خارجی به انزوای سیاسی و بی‌اثری اجتماعی کشیده می‌شود. برای فورمولبندی درست این رابطه، باید از نقطه عزیمت صحیح آغاز کرد. علت اصلی فشار، تهدید و مداخله علیه ایران را نمی‌توان در این یا آن سیاست داخلی یا شکل خاص دولت جست‌وجو کرد. ریشه این فشارها پیش از هر چیز در منطق درونی امپریالیسم و در جایگاه ژئوپولیتیک ایران در ساختار قدرت جهانی نهفته است. ایران در یکی از گره‌گاه‌های راهبردی جهان سرمایه‌داری قرار دارد: پیونددهنده حوزه‌های انرژی، مسیرهای ترانزیتی و موازنه‌های امنیتی منطقه‌ای است. در چنین موقعیتی، هر دولتی که حتی به‌طور نسبی از ادغام کامل و بی‌قیدوشرط در نظم مسلط جهانی سر باز زند، به‌طور ساختاری در معرض مهار، تحریم و پروژه‌های بی‌ثبات‌سازی قرار می‌گیرد. در مرحله کنونی، این راهبردها عمدتاً از سوی نیروی هژمونیک یعنی ایالات متحدآمریکا هدایت می‌شود. بنابراین، مداخله‌گری و تهدید خارجی پیش از هر چیز محصول ضرورت‌های بازتولید هژمونی جهانی سرمایه است، نه واکنشی به رفتار مقطعی دولت‌ها. مسئله اصلی برای قدرت‌های مسلط، نه شکل حکومت در ایران، بلکه جایگاه آن در توازن قوا، کنترل مسیرهای حیاتی و ظرفیت ایفای نقش مستقل منطقه‌ای است. حتی تغییرات سیاسی در سطح دولت نیز مادام که مسئله استقلال نسبی در تصمیم‌گیری‌های راهبردی و کنترل منابع کلیدی مطرح باشد، منطق فشار و مهار را متوقف نخواهد کرد.

اما ماهیت علت این سطح از مداخله تنها یک سوی مسئله است. سوی دیگر به شرایط درونی جامعه و ساختار طبقاتی مسلط بازمی‌گردد. آنچه تعیین می‌کند فشار امپریالیستی تا چه حد می‌تواند به بحران اجتماعی، فرسایش مشروعیت سیاسی، شکاف‌های پایدار و نهایتاً پروژه‌های نفوذ و بی‌ثبات‌سازی بدل شود، به ماهیت نظم اقتصادی - سیاسی داخلی و وضعیت سازمان‌یافتگی نیروهای اجتماعی وابسته است.

در ایران، سلطه درازمدت سیاست‌های نئولیبرالی، خصوصی‌سازی‌های رانتی، مقررات‌زدایی از بازار کار، تضعیف نظام حمایت اجتماعی و مالی‌سازی اقتصاد هم‌زمان با گسترش شبکه‌های شبه‌دولتی و انحصارات، الگویی از انباشت پدید آورده که بر تولید اجتماعی و توسعه پایدار استوار نیست، بلکه بر رانت، انحصار و پیوندهای نهادی با

بقیه در صفحه ۱۱

علیه دخالت کشورها در امور یکدیگر

دولت بنا شده است. نتیجه مستقیم این الگو انتقال دائمی بحران به دوش مزدبگیران و فرودستان، سقوط مزمن قدرت خرید، گسترش ناامنی شغلی، تخریب خدمات عمومی و فرسایش همبستگی اجتماعی است. این وضعیت را داده‌های نهادهای بین‌المللی نیز بازتاب می‌دهد. ارزیابی‌های کلان از سوی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی نشان می‌دهد اقتصاد ایران طی یک دهه گذشته با افت مستمر سرمایه‌گذاری خارجی، کاهش شدید دسترسی به منابع مالی بین‌المللی، محدودیت در انتقال فناوری و افزایش هزینه مبادله در تجارت خارجی مواجه بوده است؛ فشارهایی که مستقیماً به زیست طبقه کارگر، مزدبگیران و فرودستان منتقل می‌شود. از همین‌رو، سیاست‌های نئولیبرالی بورژوازی و رانت‌خواری ساختاری دولت به‌طور عینی به عاملی برای کاهش «مصونیت ملی» بدل می‌شوند. جامعه‌ای که اکثریت آن در وضعیت اضطرار معیشتی، بی‌حقوقی تشکیلاتی و بی‌آیندگی اجتماعی قرار دارد، در برابر فشار خارجی، تحریم و جنگ روانی آسیب‌پذیرتر است. این وضعیت علت مداخله‌گری امپریالیستی نیست، اما یکی از مهم‌ترین بسترهای مادیِ مؤثر شدن آن است. تمایز میان «علتِ مداخله» و «بسترِ اثرگذاری مداخله» برای پرهیز از وارونگی تحلیل، موضوعی حیاتی است.

در این چارچوب، باید به ساخت درونی بورژوازی حاکم نیز با دقت پرداخت. بورژوازی مسلط در ایران یک بلوک همگن نیست. در درون حاکمیت گرایش‌هایی وجود دارند که در سطح ژئوپولیتیک و امنیتی در تعارض واقعی هرچند محدود و متناقض با راهبردهای سلطه خارجی قرار می‌گیرند و می‌توان آن‌ها را به‌طور مشروط «ضد سلطه» نامید. نادیده گرفتن این شکاف به تصویر ساده‌سازانه از ساخت قدرت می‌انجامد.

با این حال، محدودیت تاریخی این گرایش دقیقاً از جایگاه طبقاتی آن ناشی می‌شود. این بخش‌ها درون همان ساختار بورژوازی دولتی - رانتی و در چارچوب همان منطق انباشت نئولیبرالی عمل می‌کنند. تقابل‌شان با سلطه عمدتاً در سطح سیاسی-امنیتی باقی می‌ماند و به سطح اقتصاد سیاسی و مناسبات مالکیت و انباشت سرایت نمی‌کند. ناتوانی و عدم قاطعیت آن‌ها در مقابله ساختاری با خصوصی‌سازی رانتی، مالی‌سازی، انحصارات تجاری و پیوند سرمایه و دولت، ریشه در محدودیت طبقاتی دارد، نه کمبود اراده فردی. در سوی دیگر، لایه‌های نئولیبرال، مالی و تکنوکراتیک بورژوازی قرار دارند که پروژه ادغام در نظم جهانی سرمایه و بازسازی روابط با مراکز قدرت را تنها راه تثبیت موقعیت خود می‌دانند. این لایه‌ها با تشدید آزادسازی‌ها، شوک‌های قیمتی و انتقال کسری‌ها به تورم، بحران اجتماعی را بازتولید می‌کنند و از فرسایش اجتماعی به‌مثابه اهرم فشار سیاسی بهره می‌گیرند. در سطح کارکرد عینی، این گرایش‌ها بیشترین هم‌پوشانی را با راهبردهای بی‌ثبات‌سازی خارجی دارند؛ زیرا بی‌سازمانی توده‌ای، بی‌اعتمادی عمومی و شکاف‌های اجتماعی همان شرایطی است که پروژه‌های نفوذ و «مدیریت انتقال سیاسی» به آن نیاز دارند.

بدین‌ترتیب، از یک سو گرایش‌های ضد سلطه به‌سبب محدودیت‌های طبقاتی قادر به قطع ریشه‌های اقتصادی وابستگی و شکنندگی ملی نیستند . در اینجا لازم است برای پرهیز از ساده‌سازی سیاسی و تحلیل انتزاعی، به‌صراحت تأکید کرد که وجود گرایش ضدسلطه در درون ساخت قدرت کنونی، صرفاً یک شکاف در سطح گفتمانی یا جناحی نیست، بلکه واجد کارکرد عینی و تعیین‌کننده در موازنه‌ی واقعی با امپریالیسم و صهیونیسم است.

این گرایش، به‌واسطه‌ی در اختیار داشتن اهرم‌های سازمان‌یافته‌ی قهر دولتی، شبکه‌ی بسیج اجتماعی، نیروهای انتظامی و امنیتی تحت فرمان، و نیز اتکاء به یک پایگاه توده‌ای میلیونیِ آماده‌ی فداکاری، در شرایط بالفعل امروز، تنها نیرویی است که عملاً توان سازمان‌دهی دفاع ملی در برابر تجاوز خارجی را داراست.

این ویژگی، تمایز کیفی وضعیت ایران را با کشورهایی نظیر سوریه، عراق و لیبی نشان می‌دهد؛ کشورهایی که در آن‌ها، یا ساختار متمرکز دفاع ملی از هم گسسته بود، یا نیروهای مسلح و دستگاه‌های امنیتی در لحظه‌ی بحران به سرعت دچار فروپاشی، انشقاق و واگذاری میدان شدند.

در مورد ایران، وجود یک نیروی سازمان‌یافته‌ی نظامی ـ اجتماعی با پایگاه گسترده مردمی، که خود را در تقابل مستقیم با راهبردهای ایالات متحده آمریکا و و اسرائیل تعریف می‌کند، یک واقعیت عینی و تعیین‌کننده در ممانعت از سناریوهای کلاسیک فروپاشی دولتی، جنگ داخلی و مداخله‌ی مستقیم نظامی است.

از این منظر، هر تحلیل مارکسیستیِ جدی که بخواهد رابطه مبارزه ملی و مبارزه طبقاتی را در شرایط امروز ایران بررسی کند، نمی‌تواند نقش این بخش ضدسلطه در ساخت قدرت را در دفاع بالفعل از تمامیت ارضی و جلوگیری از سناریوهای تجزیه و اشغال، نادیده بگیرد یا به حاشیه براند.

اما دقیقاً در همین نقطه است که مرز تحلیل پرولتری با قرائت‌های توجیه‌گرانه از وضع موجود شکل می‌گیرد.

به‌رسمیت شناختن نقش واقعی و بالفعل این بخش در موازنه‌ی ضد امپریالیستی، به‌هیچ‌وجه به معنای اعطای نقش تاریخیِ رهبری مبارزه ملی به آن نیست. زیرا این گرایش، به‌دلیل محدودیت‌های طبقاتی خود، قادر نیست دفاع ملی را به یک پروژه‌ی اجتماعیِ پایدار و مردمی بدل کند.

دفاع ملیِ این بخش، عمدتاً در سطح امنیتی و نظامی باقی می‌ماند و به حوزه‌ی بازسازی تولید و عدالت اجتماعی، ، تضمین حقوق سازمان‌یابی، مهار سرمایه‌ی رانتی و دگرگونی ساختار مالکیت گسترش نمی‌یابد. در نتیجه، همین دفاع ملی، اگر به افق اجتماعی و طبقاتی پیوند نخورد، در بلندمدت با فرسایش اجتماعی، بی‌اعتمادی توده‌ای و بحران بازتولید مشروعیت مواجه خواهد شد.

از منظر پرولتری، مسئله نه نفی نقش کنونی این گرایش در مقابله با تجاوز خارجی، بلکه عبور از محدودیت تاریخی آن است؛ یعنی تبدیل دفاع ملیِ موجود از یک دفاع صرفاً امنیتی ـ دولتی، به دفاعی اجتماعی ـ مردمی که بتواند اکثریت طبقه کارگر و لایه‌های فرودست را به‌طور فعال و آگاهانه در سرنوشت ملی دخالت دهد.

دقیقاً در همین نقطه است که افق سوسیالیستی معنا پیدا می‌کند: نه در تقابل صوری با نیرویی که امروز در خط مقدم مقابله با امپریالیسم و صهیونیسم قرار دارد، بلکه در تلاش آگاهانه برای پیوند زدن دفاع ملی موجود با مطالبات اجتماعی، حقوق طبقاتی و سازمان‌یابی مستقل توده‌ها. از سوی دیگر لایه‌های نئولیبرال و رانتی با تعمیق بحران اجتماعی و تخریب بنیان‌های همبستگی، شرایط مساعد برای فشار و مداخله خارجی را بازتولید می‌کنند. نتیجه راهبردی روشن است: هیچ‌یک از جناح‌های بورژوایی قادر به رهبری یک مبارزه ملی پایدار و مردمی نیستند.

از همین‌جا رابطه واقعی مبارزه ملی و مبارزه طبقاتی آشکار می‌شود. مبارزه ملی در ایران اگر به دفاع انتزاعی از «کشور» یا «حاکمیت» تقلیل داده شود، به ابزار ایدئولوژیک بازتولید همان نظم طبقاتی بدل می‌گردد؛ جایی که حفظ کشور به معنای تعلیق مطالبات اجتماعی، سرکوب اعتراضات کارگری و تقلیل سیاست به اطاعت از ساخت قدرت تعریف می‌شود. این شکل از ملی‌گرایی دولتی جنبش‌های اجتماعی را خلع سلاح سیاسی می‌کند و آن‌ها را در برابر دوگانه کاذب «امنیت یا عدالت» می‌نشاند.

در مقابل، گفتمان پرولتری ناگزیر است مسئله

بقیه در صفحه ۱۲

ملی را از درون منافع تاریخی طبقه کارگر و متحدان اجتماعی آن بازتعریف کند. دفاع از حاکمیت ملی و تمامیت ارضی فقط زمانی واقعی و پایدار است که به دفاع از زندگی، کار، سازمان‌یابی و آینده اکثریت جامعه پیوند بخورد. استقلال کشور بدون استقلال اجتماعی توده‌های کارگر صوری و شکننده است؛ جامعه‌ای که اکثریت آن در ناامنی معیشتی، بی‌حقوقی تشکیلاتی و بی‌سازمانی به‌سر می‌برد، در برابر تحریم، جنگ روانی و مداخله خارجی آسیب‌پذیرتر خواهد بود.

تمایز اساسی گفتمان پرولتری با گفتمان‌های مسلط دقیقاً در همین‌جاست: دفاع از کشور را از دفاع از دولت و بلوک حاکم جدا می‌کند. دفاع ملیِ واقعی نه با تعلیق حقوق اجتماعی و نه با سرکوب تشکل‌های مستقل، بلکه با تقویت توان سازمان‌یافته جامعه برای مقاومت اجتماعی و اقتصادی در برابر فشارهای خارجی و داخلی ممکن می‌شود. در این معنا، مبارزه ملی از سطح یک پروژه امنیتی-دولتی به سطح یک پروژه اجتماعی-مردمی ارتقا می‌یابد.

پذیرش واقعیت جنگ ترکیبی و فشار همه‌جانبه امپریالیستی، به‌معنای امکان حل ریشه‌ای بحران معیشتی در کوتاه‌مدت نیست. اما دقیقاً در همین شرایط است که مسئلهٔ تعیین‌کننده، نه «حل فوری فقر»، بلکه تعیین جهت طبقاتی سیاست‌های بحران و جنگ است: این‌که هزینه‌های دفاع ملی و فشار خارجی بر دوش کدام طبقه و کدام لایه‌های اجتماعی منتقل شود. دفاع ملیِ مردمی تنها زمانی معنا می‌یابد که از انتقال سازمان‌یافته بار بحران به طبقه کارگر و فرودستان جلوگیری شود و مهار رانت، سودجویی و انباشت انگلی در مرکز سیاست‌های جنگی قرار گیرد.

اما این نسبت یک‌سویه نیست. همان‌گونه که مبارزه ملی بدون مضمون اجتماعی به پروژه‌ای بورژوایی تقلیل داده می‌شود، مبارزه طبقاتی نیز اگر رابطه خود را با مسئله سلطه خارجی، مداخله‌های ژئوپولیتیک و تهدیدهای واقعی علیه حاکمیت و تمامیت ارضی روشن نکند، به حاشیه سیاست عمومی رانده می‌شود و به کنشی صرفاً صنفی و دفاعی تقلیل می‌یابد. در شرایطی که پروژه‌های متنوع «گذار»، «فروپاشی کنترل‌شده» و «مدیریت انتقال سیاسی» از سوی مراکز خارجی و شبکه‌های همسو دنبال می‌شود، طبقه کارگر در صورت فقدان گفتمان و سازمان مستقل نه سوژه سیاسی، بلکه ابزار فشار اجتماعی تلقی می‌شود. از این رو دفاع از استقلال کشور در برابر مداخله خارجی، بخشی جدایی‌ناپذیر از دفاع از امکان سازمان‌یابی مستقل طبقاتی است.

نقطه مرکزی مسئله در ایران امروز بحران هژمونی طبقه کارگر است. طبقه کارگر فاقد حزب سیاسیِ برخوردار از نفوذ واقعی در جنبش اجتماعی است؛ فقدانی که پیامدهای راهبردی دارد: پراکندگی و دفاعی‌بودن کنش‌ها، قطع پیوند میان مطالبات اقتصادی و افق سیاسی، و آمادگی میدان اجتماعی برای مصادره سیاسی توسط نیروهای بورژوایی، لیبرالی و ناسیونالیستی. در چنین وضعیتی، سخن گفتن از «هژمونی پرولتری» نه یک شعار، بلکه مسئله سازمان و قدرت سیاسی است.

با این همه، فقدان حزب به معنای تعطیلی سیاست پرولتری نیست. در این مرحله، مسئله تعیین‌کننده تدوین و پیشبرد یک خط‌مشی هژمونیک است که بتواند جایگاه رهبری طبقه کارگر را در جنبش عمومی تثبیت کند و هم‌زمان بسترهای اجتماعی و سیاسی شکل‌گیری حزب پیشاهنگ را فراهم آورد. هسته این خط‌مشی در بازتعریف «منافع ملی» نهفته است.

در گفتمان بورژوایی، منافع ملی به ثبات دولت، امنیت سرمایه، حفظ مناسبات مالکیت و امکان چانه‌زنی بهتر در نظم جهانی سرمایه تقلیل داده می‌شود. در مقابل، گفتمان پرولتری باید نشان دهد منافع ملی از منظر اکثریت جامعه عبارت است از امنیت شغلی و معیشتی، حق سازمان‌یابی مستقل، کنترل اجتماعی بر منابع راهبردی، بازسازی تولید اجتماعی، مهار سرمایه رانتی و مالی و کاهش وابستگی ساختاری به زنجیره‌های انباشت جهانی. تنها از این مسیر است که دفاع از کشور با دفاع از زندگی مردم یکی می‌شود.

در یک کشور نیمه‌پیرامونی، منافع طبقاتی لایه‌های مختلف اجتماعی کارگران صنعتی و خدماتی، معلمان، پرستاران، کارمندان، پیشه‌وران، تولیدکنندگان خرد و لایه‌های میانیِ فرودست‌شونده در شکل دفاع از حاکمیت ملی و تمامیت ارضی تجسم می‌یابد. اما این تجسم فقط زمانی به نیرویی هژمونیک بدل می‌شود که در افق پرولتری فورموله گردد و در برنامه بورژوازی حل نشود. اتحاد وسیع مردمی علیه نفوذ، توطئه و تجاوز امپریالیستی تنها هنگامی به رهبری طبقه کارگر می‌انجامد که مرکز ثقل آن نه حفظ نظم موجود، بلکه دگرگونی ساختارهای بحران‌زای اقتصادی و سیاسی باشد.

جمعبندی

در ایران امروز، مبارزه ملی و مبارزه طبقاتی نه دو مسیر جداگانه، بلکه دو بُعد از یک روند واحد رهایی‌اند. مبارزه ملی بدون مضمون اجتماعی به بازتولید سلطه بورژوایی می‌انجامد و مبارزه طبقاتی بدون درک تضاد ملی به انزوای سیاسی و شکست تاریخی کشیده می‌شود. تنها از مسیر بازسازی هژمونی سیاسی طبقه کارگر از طریق سازمان‌یابی مستقل و پیوند آگاهانه با مسئله سلطه خارجی می‌توان راهی واقعی برای خروج از بن‌بست کنونی گشود.

صفا

بهمن ۱۴۰۴

نه به جنگ‌های امپریالیستی، نه به جمهوری اسلامی

رویکردی مارکسیستی-لنینیستی به مسئله جنگ، امپریالیسم و مبارزه طبقاتی در ایران

در شرایط کنونی جهان که بحران‌های سرمایه‌داری جهانی عمیق‌تر می‌شود، مسئله جنگ و مداخله قدرت‌های امپریالیستی بار دیگر به یکی از ابزارهای اصلی بازتوزیع قدرت در نظام جهانی تبدیل شده است. در چنین فضایی، ایران نیز به‌عنوان کشوری با موقعیت ژئوپلیتیک مهم، در مرکز کشمکش‌های منطقه‌ای و جهانی قرار گرفته است. شعار «نه به جنگ، نه به جمهوری اسلامی» در میان بخش‌هایی از جامعه و نیروهای سیاسی مطرح شده و بیانگر تلاش برای یافتن راهی مستقل از دو قطب مسلط در معادله سیاسی کنونی است. از دیدگاه مارکسیستی-لنینیستی، بررسی این شعار مستلزم تحلیل هم‌زمان ماهیت امپریالیسم، ساختار طبقاتی دولت در ایران و نقش طبقه کارگر در تعیین سرنوشت سیاسی جامعه است.

از منظر مارکسیسم-لنینیسم، جنگ در دوران معاصر اغلب محصول رقابت قدرت‌های سرمایه‌داری و امپریالیستی برای کنترل منابع، بازارها و حوزه‌های نفوذ است. تجربه تاریخی از جنگ‌های جهانی تا مداخلات نظامی در خاورمیانه نشان داده است که جنگ‌ها نه برای آزادی ملت‌ها، بلکه برای بازآرایی نظم سرمایه‌داری جهانی صورت می‌گیرند. بنابراین مخالفت با جنگ و هرگونه مداخله نظامی خارجی علیه ایران، موضعی اصولی در چارچوب سنت ضدامپریالیستی جنبش کارگری است. جنگ در عمل نه به رهایی مردم، بلکه به تخریب زیرساخت‌ها، تشدید سرکوب داخلی و گسترش فقر و بی‌ثباتی اجتماعی می‌انجامد؛ همان‌گونه که نمونه‌های عراق، افغانستان و لیبی نشان داده‌اند.

در عین حال، از منظر مارکسیستی-لنینیستی نمی‌توان به دفاع از نظم سیاسی موجود نیز تن داد. دولت جمهوری اسلامی، همچون بسیاری از دولت‌های دیگر در جهان پیرامونی، در چارچوب

بقیه در صفحه ۱۳

یک ساختار سرمایه‌داری عمل می‌کند که در آن ائتلافی از بورژوازی دولتی، تجاری و نظامی نقش مسلط را ایفا می‌کند. در چنین ساختاری، تضادهای طبقاتی به‌ویژه میان طبقه کارگر، زحمتکشان شهری و روستایی با لایه‌های مسلط سرمایه‌دار تشدید می‌شود. بنابراین نقد جمهوری اسلامی صرفاً از منظر سیاسی یا فرهنگی کافی نیست؛ بلکه باید آن را در بستر مناسبات تولیدی و ساختار طبقاتی قدرت تحلیل کرد.

در این چارچوب، شعار «نه به جنگ، نه به جمهوری اسلامی» می‌تواند به‌عنوان تلاشی برای طرح یک مسیر سوم در برابر دو سناریوی مسلط در گفتمان سیاسی ظاهر شود: از یک‌سو تداوم نظم سیاسی موجود، و از سوی دیگر تغییر از طریق فشار یا مداخله خارجی. رویکرد مارکسیستی-لنینیستی اما تأکید می‌کند که هیچ‌یک از این دو مسیر به رهایی واقعی طبقه کارگر و اکثریت مردم منجر نخواهد شد. رهایی اجتماعی تنها از مسیر مبارزه سازمان‌یافته و مستقل نیروهای مردمی و دگرگونی ساختارهای اقتصادی و سیاسی امکان‌پذیر است.

در این میان، نقش طبقه کارگر اهمیت مرکزی دارد. مارکس و لنین بر این نکته تأکید داشتند که طبقه کارگر تنها نیرویی است که می‌تواند با فراتر رفتن از منافع محدود طبقاتی، پروژه‌ای برای دگرگونی ریشه‌ای جامعه ارائه دهد. در شرایط ایران نیز گسترش تشکل‌یابی کارگری، ایجاد همبستگی میان بخش‌های مختلف زحمتکشان و پیوند مبارزات اقتصادی با مطالبات دموکراتیک می‌تواند زمینه‌ساز شکل‌گیری یک آلترناتیو اجتماعی مستقل باشد.

همچنین باید به خطرات قطبی‌شدن سیاسی توجه داشت. در بسیاری از کشورها، بحران‌های سیاسی به وضعیتی انجامیده که در آن جامعه میان اقتدارگرایی داخلی و فشارهای خارجی گرفتار شده است. در چنین شرایطی، جنبش‌های مردمی اگر نتوانند استقلال سیاسی و برنامه اجتماعی روشنی داشته باشند، ممکن است به ابزاری در رقابت قدرت‌های بزرگ تبدیل شوند. از این رو، حفظ استقلال جنبش‌های اجتماعی و کارگری از هر دو قطب قدرت، یکی از اصول بنیادین سیاست انقلابی محسوب می‌شود.

از این منظر، مخالفت هم‌زمان با جنگ و با ساختار سیاسی موجود، زمانی می‌تواند معنای رهایی‌بخش پیدا کند که با یک برنامه روشن برای عدالت اجتماعی، دموکراسی مردمی و تحول ساختار اقتصادی همراه باشد. بدون چنین برنامه‌ای، شعارها ممکن است به بیان نارضایتی عمومی محدود شوند و نتوانند به نیرویی سازمان‌دهنده در عرصه سیاسی تبدیل شوند.

در نهایت، تحلیل مارکسیستی-لنینیستی بر این نکته تأکید می‌کند که آینده سیاسی ایران نه در میدان‌های جنگ خارجی تعیین خواهد شد و نه در چارچوب بازتولید نظم موجود. سرنوشت جامعه در گروی کنش آگاهانه و سازمان‌یافته مردم، به‌ویژه طبقه کارگر و زحمتکشان است؛ کنشی که بتواند هم در برابر امپریالیسم و جنگ بایستد و هم برای ایجاد نظمی عادلانه‌تر و دموکراتیک‌تر مبارزه کند.

در چنین چارچوبی، شعار «نه به جنگ، نه به جمهوری اسلامی» می‌تواند نقطه آغاز یک بحث گسترده‌تر درباره راه‌های رهایی اجتماعی و سیاسی در ایران باشد، بحثی که تنها با مشارکت فعال نیروهای مردمی و سازمان‌یابی طبقاتی می‌تواند به چشم‌اندازی واقعی برای تغییر بدل شود.

کانی

اسفند یاد آور ملی شدن صنعت نفت....
بقیه از صفحه آخر

سرمایه‌دار بریتانیایی، امتیازی ۶۰ ساله برای اکتشاف و بهره‌برداری از نفت ایران دریافت کرد. در سال ۱۹۰۹، شرکت نفت ایران و انگلیس (APOC) تأسیس شد که بعدها به AIOC و سپس بی‌پی تغییر نام یافت. این شرکت با درآمدی سرشار، سهم ناچیزی به ایران می‌پرداخت. به عنوان نمونه، در سال ۱۹۴۷ شرکت ۴۰ میلیون پوند سود گزارش کرد، در حالی که تنها ۷ میلیون پوند به ایران پرداخت شد.

در چنین فضایی، محمد مصدق به چهره اصلی مبارزه برای حاکمیت ملی تبدیل شد. در مارس ۱۹۵۱، علی رزم‌آرا، نخست‌وزیر وقت که با ملی شدن مخالف بود، ترور شد. تنها چند روز بعد، در ۱۵ مارس ۱۹۵۱، مجلس شورای ملی با اکثریت قاطع قانون ملی شدن صنعت نفت را تصویب کرد. این قانون که تجسم آرمان دیرینه ایرانیان برای استقلال اقتصادی بود، تمامی دارایی‌های شرکت نفت ایران و انگلیس را به شرکت ملی نفت ایران منتقل می‌کرد.

مصدق که پس از این رویداد به نخست‌وزیری رسید، در دفاع از این اقدام در شورای امنیت گفت: «ما نمی‌توانیم تحت فشار قرار بگیریم، چه از سوی دولت‌های خارجی و چه از سوی مقامات بین‌المللی». برای ایرانیان، این لحظه‌ای تاریخی از خودباوری و بازیابی حیثیت ملی بود.

واکنش بریتانیا به ملی شدن نفت، سریع و خصمانه بود. لندن تحریمی همه‌جانبه علیه نفت ایران اعمال کرد، پالایشگاه آبادان را تعطیل نمود و دارایی‌های ایران را مسدود ساخت. بریتانیا حتی به دیوان بین‌المللی دادگستری شکایت برد، اما دادگاه به نفع ایران رأی داد.

با روی کار آمدن دولت آیزنهاور در ۱۹۵۳، سیاست آمریکا تغییر کرد. در فضای جنگ سرد، مصدق به عنوان خطری برای منافع غرب تلقی شد. در اوت ۱۹۵۳، عملیات آژاکس با همکاری سیا و ام‌آی۶ اجرا شد. این عملیات شامل تبلیغات گسترده، رشوه به سیاستمداران و روحانیون، و سازماندهی آشوب‌های خیابانی بود و سرانجام به سقوط دولت مصدق انجامید. نقش سیا در این کودتا، سال‌ها بعد با انتشار سند محرمانه دونالد ویلبر تأیید شد.

پس از کودتا، محمدرضا پهلوی که با حمایت آمریکا به قدرت بازگشته بود، قراردادی جدید با کنسرسیوم بین‌المللی نفت امضا کرد. پنج شرکت بزرگ نفتی، کنترل نفت ایران را در دست گرفتند. شاه که خود را مدیون آمریکا می‌دانست، به یکی از مهم‌ترین متحدان واشنگتن تبدیل شد. در دهه ۱۹۷۰، ایران به بزرگ‌ترین خریدار تسلیحات آمریکایی تبدیل گردید.

حکومت ۲۵ ساله شاه که با سرکوب شدید مخالفان همراه بود، زمینه‌ساز انقلاب ۱۳۵۷ شد. حافظه تاریخی کودتای ۱۹۵۳ نقشی اساسی در شکل‌گیری انقلاب ایفا کرد. بسیاری از ایرانیان، شاه را «عروسک» آمریکا می‌دانستند و ریشه مشکلات را در مداخلات خارجی جستجو می‌کردند. اما آمریکا حتی قبل از کنفرانس گوادالپ به رفتن شاه رای داده بود

کودتای ۱۹۵۳ الگویی از مداخله را تثبیت کرد که در دهه‌های بعد تکرار شد: تضعیف اقتصادی از طریق تحریم، بی‌ثبات‌سازی داخلی با حمایت از گروه‌های مخالف، و در نهایت مداخله نظامی یا کودتا. کارشناسان این الگو را ریشه در کنترل منابع انرژی می‌دانند. نیکولای سوخوف، پژوهشگر روس، می‌گوید: «منطق پشت اقدامات واشنگتن همواره در کنترل منابع راهبردی - بالاتر از همه انرژی - ریشه داشته است».

حملات نظامی فوریه ۲۰۲۶ آمریکا و اسرائیل به ایران، اوج تقابل هفتاد ساله را نشان می‌دهد. رضا پهلوی، ولی‌عهد سابق ایران، پیش از آغاز حملات بیانیه‌ای منتشر کرد و عملیات نظامی را «مداخله بشردوستانه» خواند و از ایرانیان خواست به خیابان‌ها بیایند. این هم‌زمانی، یادآور همان ساختاری است که در ۱۹۵۳ شاهد بودیم: حمایت از گزینه سلطنتی به عنوان جایگزین نظام مستقل.

بقیه در صفحه ۱۴

زنده باد سوسیالیسم

یکی از مهم‌ترین ابزارهای فشار بر ایران که ریشه در تجربه ۱۹۵۳ دارد، تحریم‌های اقتصادی است. بریتانیا پس از ملی شدن نفت، نخستین بار از این ابزار استفاده کرد. امروز، ایران طولانی‌ترین و گسترده‌ترین نظام تحریمی تاریخ معاصر را تجربه می‌کند. سومیا غنوشی، نویسنده و تحلیلگر سیاسی، می‌گوید: «تحریم‌ها اغلب به عنوان جایگزینی مسالمت‌آمیز برای جنگ توصیف می‌شوند. در حقیقت، آنها به مثابه محاصره‌ای تدریجی عمل می‌کنند».

نفت؛ هسته اصلی مناقشه

در پس همه این تحولات، نفت همچنان هسته اصلی مناقشه باقی مانده است. ایران با حدود ۲۰۸٫۶ میلیارد بشکه ذخایر اثبات‌شده، سومین دارنده بزرگ ذخایر نفتی جهان است. چین امروز بزرگ‌ترین خریدار نفت ایران است. قمر بشیر، تحلیلگر مسائل انرژی، می‌گوید: «نفت زمانی ثروت است که به شما اجازه داده شود آن را ثروت نگه دارید. اگر بخواهید آن را به استقلال تبدیل کنید، نفت به محرکی برای بی‌ثباتی، تحریم و جنگ تبدیل می‌شود».

مرور تاریخی از ۱۹۵۳ تا ۲۰۲۶ نشان می‌دهد که الگوی مداخله قدرت‌های غربی در ایران پیوستگی عمیقی دارد. آنچه در کودتای ۲۸ مرداد با همکاری سیا و ام‌آی۶ آغاز شد، امروز با حملات نظامی مستقیم تداوم یافته است. در هر دو مقطع، هدف اصلی جلوگیری از شکل‌گیری الگویی از حاکمیت مستقل در ایران بوده که می‌توانست برای سایر کشورهای منطقه الهام‌بخش باشد.

تحریم‌های اقتصادی که بریتانیا در ۱۹۵۱ آغاز کرد، امروز به پیچیده‌ترین نظام تحریم علیه یک کشور تبدیل شده است. حمایت از گزینه‌های سلطنتی که در کودتای ۱۹۵۳ نقشی محوری داشت، امروز در حمایت آشکار از رضا پهلوی تکرار می‌شود.

با وجود تداوم این الگو، تجربه تاریخی نشان می‌دهد مداخلات خارجی در بلندمدت به نتایج معکوس منجر می‌شوند. کودتای ۱۹۵۳ که برای تأمین امنیت منافع غرب طراحی شده بود، حملات نظامی فوریه ۲۰۲۶ نیز می‌تواند به تقویت گرایش‌های افراطیون اسلامی و تداوم بی‌ثباتی منجر شود.

آینده روابط ایران و غرب به این بستگی دارد که آیا الگوی هفتادساله مداخله جای خود را به رویکردی مبتنی بر احترام به حاکمیت ملی می‌دهد یا خیر. نفت به کالایی اقتصادی در جنگ قطب های بزرگ جهانی تبدیل شده است . اگر در گذشته مبارزه برای ملی کردن نفت پرچمی استقلال طلبانه بود؛ اما در شرایط کنونی نفت بصورت کالایی برای رقابت قدرت بزرگ و کنترل آن به میان رقابت های جهانی کشیده شده است. همانطور که درگذشته بالاخره نفت نتوانست از سیاست های جهانی بدور باشد امروز هم نفت مسئله ای فقط مربوط به ایران نیست مسئله ای بین المللی و موضوعی برای دست آندازی و غارت کشورهای نفت خیز جهان سومی است. نفت از دیگر کالاهای جهان بعلت جایگاهش، بیشترین اهمیت اقتصادی سیاسی را پیدا کرده است. موضوع نفت موضوعی اقتصاد سیاسی جهان است و دراین راستا مسئله آن است نفت تحت کنترل کدام طبقه اجتماعی و در خدمت کدامین اهداف بکار گرفته میشود. اگر در خدمت امپریالیست ها و مرتجعین کشورهای جهان سومی باشد همچنین موضوعی برای کشت و کشتار و ستم و استثمار کشورها خواهد بود.

مهم این است که این کالا مانند همه کالاهای سرمایه داری باید از دست طبقات سرمایه دار بیرون آمده و به شیوه ای واقعی در خدمت اکثریت جوامع بشری قرار گیرد. وقتی که بشریت دیگر دچار جنگ و خون ریزی نیست و برابری انسانها در زیر شعار همه در خدمت یکی و یکی در خدمت همه مسئدله تقسیم ثروت و نعمات مادی شوند.

هوشمند

نگاهی گذرا به پیدایش فاشیسم....
بقیه از صفحه آخر

و تاکتیک های رهبران و نیروهای ارتش شوروی، با سختی وُ جانبازی همراه با پرداختنِ بهایِ بس سنگینی، فروپاشیَ این رؤیا آشکار خواهد گشت.

بی گمان در زیر(چون بخش گذشته) تنها به نام شهر ها، منطقه ها و برخی پیکارها به گونه‌ای گذرا بسنده می کنیم، چون شمارِ آن‌ها زیاد است و هر یک از آن نبردهایِ خونین با کشته شدن ها، اسارت وُ خساراتِ تسلیحاتی همراه بوده و در جای خود در خور به پرداختن است.

نبردِ مسکو

در سی‌اُم ماه سپتامبر «عملیاتِ توفان» برای رسیدن و تسخیرِ مسکو، به فرماندهیَ فِدُر فُن بُک (Bock von Fedor)، از سوی نیروی «مرکزِ گروهِ ارتش» (Mitte Heeresgruppe) آغاز شد که پیرامونِ یک وُ نیم میلیون سرباز و هزار وُ هفتسد(هفتصد) تانکِ مسلح، چهارده‌هزار قطعه ابزار سنگینِ جنگی و پانسد(پانصد) وُ چهل وُ پنج هواپیما را در آغازِ یورش در اختیار داشت؛ در مقابلِ آن، شوروی یک میلیون وُ دویست وُ پنجاه هزار سرباز، هزار تانک، هفت هزار وُ ششسد(ششصد) توپ و ابزار سنگینِ جنگی، وپس از یورشِ پیش، هنوز نُهسد(نهصد) وُ سی وُ شش هواپیما را دارا بود.

تسخیرِ مسکو برای **دو مرحله** برنامه ریزی شده بود.

مرحله یکم: پیشروی به سویِ راهِ سْمولِنْک - مسکو (Moskva -Smolensk)، با نهمین نیروی ارتش و سومین گروهِ زره پوش از شمال، و چهارمین نیروی ارتش و چهارمین گروهِ زره پوش از جنوب بود؛ به دو بازوی گاز انبری نیز برای محاصره و بستنِ شرقِ شهر ویاجْما (ma'Vjaz) در دویست کیلومتریِ مسکو که به پنجاه وُ ششمین سپاهِ موتوری در شمال، و چهل وُ ششمین سپاهِ موتوری در جنوب واگذار شده بود؛ از جنوبِ غربی دومین گروهِ زره پوش می بایست از راهِ شهر اُریل (Orëll) به شهر تولا (Tula) با هدفِ یورش به مسکو از جنوب پیشروی می کرد و در این راه لشکر چهل وُ هفتم موتوریِ شوروی در بخش بْریانْسک (k'Brjans) را محاصره و متلاشی کند، این عملیات به مجموعه نیروهای مسلح چهل وُ ششم و چهل هفتم واگذار گردیده بود و مجموعه نیروی مسلحِ چهل وُ هشتم، با نیروی دومِ مسلحِ پیاده نظامِ خود بایستی فاصلهٔ میانِ نیروی چهارم و گروهِ دومِ زره پوش را پُر می‌کرد.

مرحلهٔ دوم: درهم شکستنِ جبهه غربی شوروی از راهِ مُژایْسک (Možajsk) به سوی مسکو و گذشتن از موانعِ ویاژما و بریانْسک در رو به رویِ مسکو حداکثر تا روزِ هفتم نوامبر برای یورش و یا محاصره به آن بود.

نیروهایِ در اختیارِ ژنرال فُن بُکْ درخور توجه و نظامیان از روحیه ای بالا برخوردار بودند اما در زمینه تسلیحاتی و تأمین نیازها، کمبودهای آن بر دوششان سنگینی می کرد،

افزوده بر آن شمارِ بسیار زیادی از سربازان خود را تا آن زمان، با کشته شدن و اسارت، از دست داده بودند، هرچند که این شمار نسبت به جانباختگانِ نیروهای شوروی بسیار کم‌تر بود، اما یک ششم از همه نیروهای عملیاتی آلمان را تشکیل می داد.

بقیه در صفحه ۱۵

محاصره ویاجْما و بْریانْسْک

در روز سی اُم ماه سپتامبر با همان شیوه که در تابستان به کار برده بودند، از جنوب، ناگهانی با شلیک های سخت وُ پیاپیَ توپخانه، کوشش در شکستن وُ پراکندگیَ صفوف نیروهای شوروی کردند؛ از یکمین نیرویِ زمینی، گروه دوم زره پوش در همان نخستینَ روز هشتاد کیلومتر را با شکستنِ خطِ نیروی سیزدهمِ مسلح شوروی به پیش رفت و به کناره شهرِ اُریل رسید، در حالی که لشکرهای چهل وُ هفتم و چهل وُ هشتمِ موتوری آغاز به مانُور به سوی شمال شرقیَ، برای تسخیر نقطهٔ گرهیَ راه آهن با جادهِ بْریانْسْک پرداختند. در دوم ماه اکتبر زره‌پوش های گروه چهارم، که با لشکر اِس اِس امپراتوریِ رایش (Reich Das) و هنگِ «آلمانِ بزرگ» (Großdeutschland) تقویت شده بودند نیز به سوی شرق حرکت کردند. نخستین هدف آن ها گذر از موانعِ طبیعی، چون رودِ «دِسْنا» (Desna)، با یورش غافلگیرانه پل های پابرجا و پیرامون آن را تسخیرنمودند؛ اینان نیز در نخستین روز سی کیلومتر را پیمودند. نیروی مسلحِ موتوریِ چهل وُ ششم مستقیماً به سوی شهرِ ویاجْما و نیروی چهل و هفتم زره‌پوش به راه خود در سوی شرق برای رسیدن به مسکو شتافتند. همزمان سومین گروه زره‌پوش نیز توانست صفِ نیروی شوروی را درهم بشکند، در حالی که چهل وُ یکمین نیرو در شمالِ شرقی به سوی شهرِ رْژِف (Rževَ) در کناره رودخانه وُلْگا (Volga) به راه افتاد و پنجاه وُ ششمین نیروی مسلح موتوری در سوی جنوبِ شرقی، برای بستنِ حلقه محاصره پیرامونِ ویاجْما مانُورِ خود را آغازید.

نخستین کنفرانسِ متحدین میان شوروی، ا.م. آمریکا و بریتانیا از بیست وُ نهم سپتامبر تا یکم اکتبر ۱۹۴۱ در مسکو برگزار گردید که با قراردادی در تأمینِ بیدرنگِ تسلیحات و دیگر مواد گستردهِ مورد نیازِ شوروی تا ماه ژوئن ۱۹۴۲ با پرداخت دراز مدت، در یکم اکتبر به امضاء رسید، که بی‌گمان کم اهمیت نبود. دو روز پس از آن، در سوم اکتبر، هیتلر به مردم آلمان آغازِ «یورشِ بزرگ به جبههٔ شرق» را اعلام نمود، این در حالی بود که گروه‌های زره پوشِ نیرویِ دوم پیاده آلمان با شتاب در راه خود وَ ضربهَ زدن به خطوطِ نیروهای شوروی، رسیدن به شهر بْریانْسْک را در پیش گرفت. در پنجم اکتبر هجدهمین لشکر زره پوش شهرِ کاراچف (Karačev) را تسخیر و خطِ راه آهنَ را که به شهرِ اُریل متصل می نمود، قطع کرد. در ششم اکتبر هفدهمین لشکرِ زره پوش، با تسلیم کردن نیرویِ محافظت، که در انتظارِ دستور از مسکو برای عملیاتِ دفاعی بود، شهرِ بْریانْسْک، پلِ رودِ دِسْنا و پیرامونِ آن را تسخیر نمود؛ پس از آن بلافاصله لشکرهای مسلحِ دوم ارتش، با پیمودنِ سد(صد) وُ سی کیلومتر و با رسیدنِ چهارمین لشکر زره پوش، حلقه محاصره را بستند؛ پنجاهمین، سومین و سیزدهمین نیروهای مسلحِ شوروی امکان عقب نشینی نداشتند.

همزمان، پیرامون دویست کیلومتر در شمالِ آن چهارمین گروهَ زره پوش به تندی پیشروی می کرد.

در پنجم ماه اکتبر، نخستین برف باریده بود اما علی‌رغم آن که به زودی آب شدن و جاده ها را گِل آلود و پُر از چاله های آب کرده بود، روز ششم ده لشکرِ زره پوش که در هجده کیلومتریِ شهر ویاجْما بودند با کمکِ بخش چهلم نیروی زره پوش و پیشروی خود، شهر را اشغال کردند، همزمان چهل وُ ششمین نیروی مسلحِ موتوری نیز با پیشروی به سوی شرق در بستنِ بازویِ جنوبیَ محاصره سهیم گشت، این گونه گروه سوم زره پوش هم در شمال، راه به سوی شرق را ادامه داد و لشکرهای ششم و هفتم زره پوش شهرِ خُلْمْ (Холм) را تسخیر و پل های رود دْنِپْرْ را نیز در دست گرفتند؛ نیرویِ مسلح موتوری، با تغییرِ مسیر، به لشکر دهمِ زره پوش رسید، بخشِ پیش‌تازِ نیروی مسلحِ چهل وُ شش نیز در شرق، پنجاه وُ پنج لشکرِ شوروی را در تلهِ محاصره قرار دادند، موفقیتِ مانُور با بخش هایی از لشکر هفتم زره پوش با مسدود کردنِ بزرگراه به سوی مسکو تکمیل شد و این گونه نیروهای شوروی، به جز چند بخش، امید به عقب نشینی را از دست دادند.

پیکار در درونِ محاصرهٔ بزرگ چند روز ادامه یافت اما شوربختانه در روز هفدهم اکتبر شهرِ ویاجْما و در روز بیست وُ پنجم اکتبر شهرِ بْریانْسْک کاملاً در زیر سلطهٔ آلمانِ نازیسم قرار گرفتند؛ در این دو میدانِ پیکار پیرامونِ ۶۷۰،۰۰۰ سرباز دستگیر شدند، هزار وُ دویست تانک و چهار هزار توپ یا نابود شدند و یا آلمانی‌ها تصاحب کردند و آخرین مانع در پیشروی به سوی مسکو از میان برداشته شد.

نخستین اقدام یورش به مسکو از ۱۳ تا ۲۹ اکتبر

به جز شهر هاَ و مناطق نامبرده در بالا، راه ها و شهرهای بزرگ وُ کوچکِ دیگری چون: کْالینین کنونی (Калинин) ، کُلُمْنا (Коломна)، بُرُدینو (Бородино)، کالوگا (Калуга)، مُژایْسْک، تولا و....

با قطع کردنِ خطِ راه آهن میانِ لنینگراد و مسکو انجامید، در پنجاه کیلومتریِ جنوب آن نیز چهارمین گروه زره پوش ها برای یورش به مسکو که در حلقهٔ محاصره درآمده بود، به سوی بُرُدینو و مُژایْسْک حرکت کرد، با تمرکزِ انبوهِ نیروهای شوروی برای دفاع از بزرگراه، که در میان آن ها لشکرِ پُرتوانِ سی وُ دوم پیاده نظام سیبری قرار داشت، (که در بخشِ سی اُم از آن سخن رفت)، پیکارِ سختی درگرفت؛ نیروهای شوروی به خوبی از پوشاک های زمستانی برخوردار بودند، در حالی که برای نظامیانِ آلمانی چنین نبود، هرچند که زره پوش های شوروی، همچون آلمانی ها، متمرکز بودند اما در نوزدهم اکتبر بخش های پیش‌تازِ لشکرهای دهم و لشکر دوم اِس اِس(SS) زره پوشِ رایش از رودِ مُسکْوا (Москва)، در استانِ مسکو گذشتند، در همان روز شهر مُژایْسْک، در سد(صد) کیلومتریِ مسکو نیز تسخیر شد.

با توجه به نزدیک شدن نیروهای آلمان به مسکو، استالین که پیش از این استراتژیِ دفاع از مسکو را اتخاذ کرده بود، پانسد(پانصد) هزار زن وُ مرد اقدام به ایجاد و تقویت «کمربند» دفاعی پرداختند، هشت هزار کیلومتر سنگر و سد(صد) کیلومتر شیارهای گود ضد تانک ساخته شدند، سیسد(سیصد) کیلومتر با سیم خاردار و تنه های بزرگ درختان برای جلوگیری از ورودِ خودروها و تانک ها و سربازان به پایتخت، برپا گشتند.

در شانزدهم اکتبر، با توجه به ترس وُ نگرانی که از بمباران کردنِ مسکو و پیرامونِ آن و اخبار از بی‌رحمیَ نازیسمِ آلمان به گوش می رسید استالین دستور به انتقالِ افرادِ ادرای،

اسارتِ نیروهای شوروی

بقیه در صفحه ۱۶

نظامیانی که مناسب برای پیکاری سخت نبودند، همه هیئتِ دولت و دیپلمات‌ها را به شهرِ کویْبیشِف (Kújbyšev)، که در بخش سی اُم شرح آن رفت، را صادر کرد و بیست وُ پنج لشکر از «میلیشیایِ سُرخ» را گِرد آورد، همچنین تابوتِ پیکرِ لنین را از آرامگاهِ او در میدان سُرخ به مکانی مَخفی انتقال داد و در نوزدهم اکتبر خبر داد که خود او در مسکو مانده و به هیچ روی پایتخت را تَرک نخواهد کرد. در فردای آن با اعلام وجود خطر و حکومت نظامی را با جدیت در اجرا برای نظم عمومی، که با حکم مرگِ بی‌درنگ در هنگامِ پرداختن به بِزهکاری وتجاوز، بازار سیاه و فرار از ارتش اعلام گشت؛ - یادآوری کنیم که چنین قوانینی هنگام بلایای سخت طبیعی وُ داغانی وُ جنگ در همه کشورهای جهان برای پیشگیری از بِزهکاری، جنایت، اغتشاش و... در محافظت از جان وُ مال و زندگی مردم برقرار می شود - نخستین خطِ دفاعی در بیرون از مسکو ایجاد گردید، در حالی که در درون پایتخت به تشکیلات دفاعی و پرداخته می شد، نیروهای آلمانی در حال پیشرَوی به سوی آن بودند اما می دانستند که شرایطِ برف وُ باران وُ سرما به سودِ آن ها نخواهد بود، چون با بارشِ برف وُ باران، گذشته از سرما، پیشرَوی بر روی زمینِ پُر از چاله وُ آب و... بسیار سخت می شود؛ به هر روی! اندک جاده‌هایی و زیر بنای خطِ راه آهن که هنوز درخور پیمودن بود، می بایست اشغال و محافظت می شدند تا پیشرَوی کُنْد نگردد و از سوی دیگر مانع از رسیدنِ اندکِ نیازها، که هنوز دریافت می کردند، نشود.

در نوزدهم اکتبر در بخش شمال، سرما، زمینِ گِل آلود، دریافتِ کم مایحتاج و پوشاکِ مناسبِ آلمانی‌ها، انگیزه تشدیدِ مقاومتِ نیروهای شوروی گشت و با ادامه آن، دو بخشِ دیگر از جبههٔ نیروهای آلمانی در همان شرایط نیز قرار گرفتند که مانع از حرکتِ آنان شد، تنها نهمین نیروی پیاده نظام مسلح توانست با کُنْدی به پیش برود. در همان روز، بیست وُ نهمین نیروی زره پوشِ ارتش شوروی، با یورش خود از شمال به سوی شهرِ کالینین، مانع از پیشرَوی سومین نیروی زره پوشِ آلمان شد و آنان را مجبور به عقب نشینی کرد و شهر را بازستاند؛ اگر نیروی چهل وُ یکم به کمک آن‌ها نمی شتافت، بیگمان ارتش شوروی اشغالگرانِ نازیستی را به سختی داغان می کرد. آلمانی‌ها پس از چند روز پیکار سخت، با عقب نشینیَ خود در کناره بالای رودِ وُلگا، که از منطقهٔ کالینین به شانزدهمین نیروی مسلحِ آنان می رسید، خط دفاعی تشکیل دادند.

در بیست وُ دوم اکتبر لشکر سوم موتوری توانست از رودخانه نارا (Nara) بگذرد و در پیرامونِ پل آن مستقر گردد؛ روز پس از آن لشکر نوزدهم زره پوش آلمان شهرِ گورکی (Gorki)، در شصت(شصد) کیلومتریِ مسکو را تصرف کرد، لشکر چهلم زره پوش نیز توانست به آن سوی رودِ مُسکُوا برسد، در پایین تر، در سَمتِ جنوبِ آن، لشکر پیاده نظام هفتاد وُ هشت، تقریباً به دومین و آخرین خطِ دفاعیَ بیرون از پایتخت رسید، که در بیست وُ هفتم اکتبر بر تقاطعِ مهم جادهِ لُکُتْنیا (Lokotnja) مسلط گردید، اما روز پس از آن ضد حملهٔ بسیار سختِ نیروهای شوروی آن ها را پس رانده و مجبور به دفاع کرد.

در بخش جنوب، نیروی مسلح دوم در راه رسیدن به شهرِ تولا از شهر اُریل گذشت و شهر بُلْخُف (Болхов) را تسخیر کرد. در بیست وُ سوم و بیست وُ ششم اکتبر رودهای سوشا (Суша) و اُکا (Oka) آخرین موانعِ طبیعی را در نَوَد کیلومتریِ مسکو پشت سر گذاشتند و پس از آن بی‌درنگ شهرهای مْتْسِنْسْک (Мьченск) و سِرْن (церн) سقوط کردند و در بیست و نهم اکتبر بخش های پیش‌تازِ لشکر سوم و چهارم، تنها چهار کیلومتر با کناره شهر تولا فاصله داشتند، هرچند که فردایِ آن با مقاومت سخت رو به روی گشتند، اما کمبودِ شمارِ سربازان لشکرِ سوم، با داشتنِ تنها پنجاه تانک، کمبودِ مواد خوراک و سهم نان را که ده روز بود که دریافت نمی کردند، نیز گریبانگیرشان شد و بَرجای ماندند؛ دستور رسید که نیروها عقب نشینی کنند و موضع دفاعی بگیرند، و برنامه شام در یورش به خطِ دفاعیَ شوروی اجرا گردید.

دومین اقدام یورش به مسکو ۱۷ تا ۵ دسامبر

در آغازِ ماه نوامبر، با توجه به یورشِ گسترده آلمان، نگرانیَ مردم در مسکو افزایش می یافت، از این روی استالین تصمیم گرفت که در روز ششم نوامبر در ایستگاهِ متروی مایکوفْسْکایا (Маяковская) یادبودِ بیست وُ چهارمین سالگرد انقلاب اکتبر را برگزار کند.

اشاره کنیم که ششم نوامبر با سالنامه «گْرگوریانی» کنونی که از سال ۱۹۱۸ شوروی با تغییرِ آن را به کار برد، برابر با روز بیست وُ چهارم اکتبر، روزِ آغاز انقلاب بلشویکی، در سالنامه «جولیانی» است؛ کلیسایِ روسیه مسیحی ارتدوکس است و همه یاد بود ها و مراسمِ را بر پایه آن، با سیزده روز تاخیر نسبت به مسیحیتِ کاتولیک اجرا می کند. به هر روی! روز پس از آن، چون رَسم همه ساله، رِژه بزرگ نظامی در میدان سرخ برگزار گردید؛ استالین با سخنرانیَ پُرشورِ خود سربازان و شهروندان را در دفاع از میهن به هیجان آورد.

در همین زمان، که یورش راکد مانده بود، با پیروی از شیوهِ برنامه ریزی، تاکتیک و استراتژیِ فرماندهیَ کلِ ارتشِ آلمان (Wehrmacht)، میان فرماندهان نظامی، ارزیابی از امکانِ یورش و برآورد از نیروی موجود در جریان بود؛ فرمانده ارتش، ژنرال فرانتس هالْدِر (Halder Franz)، اوضاعِ درونیَ همه جبههٔ شوروی را در نشستی در شهرِ اُرْشا (Орша) در روسیه سفید، موردِ بررسی وُ گفتگوی وُ مشورت قرار داد؛ ژنرال گئورگ فُنْ زُدِنْشْتِن (Sodensten von Georg) به نمایندگی از گروهِ مسلح جنوب براین باور بود که: نیاز است یورش باز ایستد و نیروهای مسلح را برای دفاع آماده ساخت؛ نماینده گروهِ مسلح شمال، کورْتْ بْرِنّک (Brennecke Kurt) اعلام کرد که در ماه سپتامبر، همه نیروهای زره پوششان را با فرستادن به گروه مسلحِ مرکزی، خالی کرده اند و از این روی در شرایطی نبود که بتواند بار دیگر به یورش بپردازد؛ ژنرال هانس فُن گْرَیْفِّنْبِرْگ (Greiffenberg von Hans) که نماینده گروهِ مرکز، به فرماندهی فِدِرمارشال فُن بُکّ، بود بر خلافِ نظرِ او گفت که امکانِ یورشی دیگر به مسکو را دارد و مطرح کرد که: به دست آوردنِ پایتخت، گذشته از نیازِ نظامی و روانی، می تواند خطرِ اقدام شوروی را در یک جبههٔ گسترده، با توجه و تأکید به کمبودهای نیروی ذخیره، ابزار جنگی، دریافتِ نیازها، تنگیَ وقتِ مورد نیاز پیش از آن که زمستان همه سرما و سختیَ خود وخطر امکانِ ضد حملهٔ شوری، ما را به موضعِ دفاعی بیندازد؛ اما هیتلر در اقدام به آخرین یورش به مسکو پافشاری کرد، این گونه با این دستورِ او در سیزدهم نوامبر یورش از سَر گرفته شد.

اشاره کنیم که ژنرال فُن گْرَیْفِّنْبِرْگ و رییسِ دفتر

بقیه در صفحه ۱۷

او، سرهنگ هِنّینگ فُن تْرِسکُوُ (Henning von Tresckow) با تأییدِ و به نمایندگیِ از باورِ فِدِرمارشال فُن بُکّ، که در بالا گفته شد، به نظریه اشتباهِ فِدِرمارشال فُن بْراوْخیتْش (von Brauchitsch)، ژنرال گودِریان و حتی خودِ ژنرال هالدِر که در زمان خود یورش به مسکو را به نفع تسخیرِ کیف (Kiev) به عقب انداخته بودند، پرداختند؛ اما در برخی اسنادِ تاریخ نویسان نظراتِ متفاوتی وجود دارد که: هیتلر خواهانِ توقفِ یورش به مسکو بود و بر این باور که «پذیرفتنِ این که هیچ یک از طرفین [شوروی و آلمان] توانِ نابودیِ یکدیگر را ندارند به سوی یک صلحِ مشروط هدایت خواهد کرد» و این که تنها خواستِ فرماندهان، هیتلر را به تجدیدِ یورش کشاند.

هرچند که یورش دوم به مسکو به گونه‌ای رسمی در هفدهم نوامبر آغاز شد اما از همان روز سیزدهم با چند یورش در جنوب، که به اشغالِ شهرمالوارَکنجِلْسْک (sk'Maloarchangel) از سوی نیروی دوم زره پوش و در جنوب شرقیِ اُریل و در شمال که بخش هایی از دهمین لشکر زره پوش نقاطِ گِرهیِ مهمی از جاده ها را میان شهرِ شُیْلْکُوُ (Шелъково) و مسکو را تسخیر کرده بودند، در حالی که هفتمین نیروی مسلح ، به فرماندهیِ ویلهلم فَهْرْمْباخِر (Wilhelm Fahrmbacher)، نیروهای شوروی را که از پشتِ بلندی های منطقه سر کشیده بودند به پس رانْد و گرهِ اصلی راهِ تأمینِ نیازهای گروهِ چهارم زره پوش را آزاد کردند.

واحد بزرگ زره پوش آلمان که در روز شانزدهم نوامبر در آغاز به سوی شهرِ کْلین (Klin)، در نَود کیلومتری مسکو، حرکت کرده بود، یورشِ نیرویی را که از لشکر چهل وُ چهار سوارکارانِ مغولی آمده و به سَمت چپِ لشکر یورش کرده بود، دفع نمود، هدف، گشودنِ روزنه ای در راهِ خطِ خودروها، که کْالینین را به مسکو وصل می‌کرد، بود، که به پنجمین نیروی مسلحِ پیاده نظام، به فرماندهی ژنرال ریشارد روئُف (Ruoff Richard) و لشکر دوم زره پوش به فرماندهی ژنرال رودُلْف وَیلْ (Veiel Rudolf) و نیروی مسلح پنجاه وُ شش موتوری واگذار شده بود.

از نوزدهم نوامبر با آن که سرما به بیست درجه زیر صفر رسیده بود اما در روز بیست وُ سوم، نیروی پنجم توانست شهرسُلْنِچْنُگُرْسْک (Солнечногорск) را اشغال کند. در روز بیست وُ پنجم نوامبر شرایطِ گذر از کانالِ مسکو-وُلگا را که آخرین مانع طبیعیِ پیش از مسکو در آن بخش را مساعد شد. در همان روز بخش های لشکر سی وُ پنجم پیاده نظام، به فرماندهی ژنرال فیشِر فُن وَیکِرْشْتْهال (Weicker von Fischer Stahl) به سوی شهرِ ایسْتْرا (Истрия) پیشروی کردند و بیش از پیش به مسکو نزدیک شدند و به بخش های نیروی پنجاه وُ ششم پیوستند. شهرکِ یاخْرُما (Яхрома) نیز که مرکز ایستگاه نیروگاه تولید برقِ بزرگی را، که نیازِ پایتخت را تأمین می کرد و در آنجا بود تسخیر شد؛ این نیروگاه توسط افرادی از هنگ بیست وُ پنجم زره پوش اشغال شد.

در بیست وُ ششم نوامبر نیروی چهل وُ یک زره پوش به سی وُ هشت کیلومتری پایتخت رسید و افرادی از لشکر بیست وُ ششم پیاده نظام، به فرماندهی والتر وَیْسْ (Weiss Walter) تا شهرِ لُبْنیا (Лобня) که تنها هفده کیلومتر با مسکو فاصله داشت پیش رفتند و ایستگاه راه آهن را برای ممانعت در پیشگیری از نفوذِ نیروی تقویتیَ شوروی منفجر کردند.

لشکر دهم زره پوش و لشکر پنجم پیاده نظام به فرماندهی کارْل اَلْمِنْدینگِر (Karl Allmendinger)، با پشتیبانی بخش های از لشکر اِس اِس رایش پس از چهار روز پیکار توانستند ایسْتْرا را اشغال و در منطقهٔ آن سوی رودخانه، به همین نام، نیرو تمرکز دهند، اما در بیست وُ هفتم نوامبر سرما به چهل درجه در زیر صفر رسید، شمار و موارد یخ زدگیَ نظامیان افزایش یافت و اسلحه ها نیز با مشکل در به کارگیری رو به روی گشتند. در آن زمان نیروهای شوروی به ضد حمله دست زدند و شهرِ یاخْرُما را بازستاندند وُ آنچه را که می بایست نقطهٔ جهش برای پیشروی ارتش آلمان به سوی مسکو باشد از چنگ آنان بیرون آوردند.

یورش در بخش شمال تا شهرهای توشینو (Тушино) و شیمْکی (Химки) ادامه یافت، این شهر اخیر که تنها هشت کیلومتر با کناره مسکو فاصله داشت به زودی از سوی بخش های لشکر دویست وُ پنجاه وُ هشت پیاده نظام (به فرماندهی ژنرال والْدِمار هنریسی (Henrici Waldemar)، به اشغال درآمد اما بی‌درنگ با ضد حمله میلیشیای سرخ و کُمْسومول به پس رانده شد (کُمْسومول سازمان جوانان کمونیستِ لنینیست در سراسر شوروی بود که به اختصار چنین نام داشت و در بیست وُ نهم اکتبر سال ۱۹۱۸ تشکیل گشته و تا سال ۱۹۹۰ پابرجا بود).

در جنوب، پیشروی نیروی دوم زره پوش نیز به چنین سرنوشتی دچار گشت، اینان در سی اُم نوامبر توانسته بودند خط راه آهن میانِ تولا و سِرْپوخُف (Серпухов) را قطع کنند و شهرکِ یازنایا پُلیانا که در فاصله هفت کیلومتری شهرِ تولا بود را نیز اشغال نمایند، ژنرال گودِریان پایگاه فرماندهی خود را، با پیش بینی در اشغال شهر تولا به آنجا منتقل کرده بود، اما با یورشِ پس از آن، که در دوم دسامبر از سوی سومین و چهارمین لشکر زره پوش آغاز شده بود و از سوی هنگ «آلمانِ بزرگ»، به فرماندهی والْتِهر هُئِرْنْلَیْن اُبِرْسْت (oberrst Hoernlein Walter)، و چهل وُ سومین نیروی مسلح به فرماندهی ویلْهِلْمْ شْتِمّرمان (Stemmermann Wilhelm)، پشتیبانی شده بود در پنجم دسامبر به دلیل شرایطِ بسیار سخت برف وُ باران وُ سرما، خستگیَ بی پایانِ نظامیان و افزایش سخت و دلیرانهِ دفاعیَ نیروهای شوروی که در حال اقدام به ضد حمله بودند، مجبور به قطع یورشِ خود شدند.

عباس دهقان

خاطرات ترزا نوچه.... بقیه از صفحه آخر

آمد و نظرم این بود که به عنوان یک درس اجباری و دست کم به عنوان یک ماده درسی حفظ شود. "مارکزی" که خودش لاتین شناس مشهوری بود. مخالف بود. او می گفت، لاتین زبانی قدیمی است که بیشتر برای پیرو پاتال های خود او مناسب است. او به طور چشمگیری شوخ و سمپاتیک بود. من با همه دعوا می کردم و بر سرشان داد می زدم. با او قادر به چنین کاری نبودم.

کله شقی پیه مونتی که در من بود، باعث می شد کارم با رفیق "دی ویتوریو" هم به یک و به دو بکشد، اما در عین حالل همدیگر را دوست داشتیم. هر دو به کارمان علاقمند بودیم و این طبیعی بود که در مواقعی که باهم توافق نداشتیم باشم و جوش بیاوریم. به یاد می آورم، بعضی اوقات وقتی در دفتر او صدایم را بلند می کردم، رفقا به آرامی می آمدند و در را می بستند تا این که صدای دعوای ما تا پائین و داخل خیابان نرود. ولی پس از داد و قال، دوباره باهم مثل اول دوست بودیم.

یکی از مسائل بسیار مهم برای برابری دستمزد، مسئله ارزش نقاط هزینه معاش بود. اولین قرار داد کنفدرال در این مورد، یک اختلاف ۱۷ درصدی بود. زمانی که قرارداد تصویب شد، این اختلاف خیلی مهم نبود، به ویژه این که در برخی طبقات شغلی که این اختلاف در پایه بیش از ۱۷ درصد بود، می توانست به نفع زنان باشد. ولی کم کم با گران شدن مایحتاج زندگی، ارزش هزینه زندگی بالا رفت بدون این که این بالا رفتن ارزش هزینه زندگی در دستمزد پایه به حساب آید. ما آن را "دو سر قیچی " می نامیدیم، به این معنی که با اختلاف در دستمزد کلی، دو سرقیچی باز می شد.

کارگران پارچه بافی که بیش از هرکس از این نابرابری دستمزد ضربه خورده بودند بسیار مبارزه کردند تا دو سر قیچی نزدیک شود.

بقیه در صفحه ۱۸

وقتی سندیکای کارگری با کنفدراسیون صنایع بر سر میز مذاکره نشستند تا قرارداد کهنه را با منظور کردن کل هزینه معاش در وضعیت جدید و یا حد اقل بخش بزرگی از آن در دستمزد پایه، بهبود بخشند. من از طرف کارگران پارچه بافی دستور داشتم مبارزه را تا آن حد جلو ببرم که مربوط به هزینه معاش می شد، برای زنان و مردان مساوی شود.

قبل از آغاز گفتگو بین سندیکاها و کارفرمایان، هنگامی که مسئله را در سندیکای کارگری مطرح کردم همگی به من حق دادند. هیات نمایندگی که من هم جزو آن بودم وظیفه دفاع از حق کارگران زن را به عهده گرفته بود. اما در جریان گفت و گو با کارفرمایان با مخالفت شدیدی روبه رو شدیم. در میان کارفرمایان، کارفرمایان صنایع پارچه بافی هم بودند و آن ها با هر نوع نزدیکی این اختلاف دستمزد که سنگینی هزینه برای آنان را در بر می گرفت مخالفت می کردند. آن ها اضافه می کردند که همین اندازه تغییر در کم کردن اختلاف دستمزد پایه، برای آنان مخارج سنگینی را به وجود آورده است. در واقع باید کمک هایی به صورت در صدهایی در رابطه با کارهای اضافی و کار روزهای تعطیل و غیره که می توانست به پائین آوردن هزینه زندگی بر روی کل اختلاف یا بخش مهمی از این اختلاف که تقریبا دو برابر می شد صورت می گرفت. بنا براین اکنون دیگر به هیچ وجه مسئله نزدیکی دستمزد مطرح نیست.

صحبت ها برای روزهای متوالی ادامه پیدا کرد. سرانجام موفق شدیم علاوه بر تغییر بخش مهم مقرری مربوط به پایه حقوقی، تقلیلی را نیز از تفاوت نوسان از ۱۷ به ۱۳ در صد، چه یرای زنان و چه برای جوانان به دست آوریم. آن روز را به خاطر می آورم، در حقیقت آن روز صبح پایانی را. همگی از ساعت ۴ بعد از ظهر روز قبل درجلسه بودیم. هیچکس حتی برای شام خوردن از جایش تکان نخورده بود. ساعت دوازده شب بود که هیئت نمایندگی صنایح، نگهبانی را فرستاد تا چیزی برای خوردن تهیه کند. نگهبان با چند شیشه نوشیدنی و تعداد کمی پیراشکی کرم دار برگشت. نیمه شب پیراشکی را با نوشیدنی پائین دادیم که مثل یک سنگ روی شکممان سنگینی می کرد. از طرفی ما به هرجهت می خواستیم از کارمان نتیجه ای بگیریم.

زمانی که به آخرین پیشنهاد، یعنی به ۱۳ درصد رسیدیم، "دی ویتوریو" معتقد به قبول کردن آن بود. نمی خواست آن چه تا آن وقت توانسته بودیم به دست آوریم پایمال شود.

اما من مخالفت کردم و گفتم کارگران پارچه بافی قبول نخواهند کرد. "دی ویتوریو" که خیلی خسته بود، عصبانی شد. او گفت قرار داد را "سندیکای کارگری" امضاء خواهد کرد، نه "فدراسیون کارگران پارچه بافی". با وجود این، یکی از حاضران که به نظرم "کوستا" بود گفت، اگر "نوچه" امضاء نکند بی فایده است و بعد اضافه کرد: " او قادر است یک اعتصاب در بین کارگران پارچه بافی سازمان دهی کند "سرمایه داران در حقیقت نگران بودند از این که اعتصابی غیرقانونی را به جریان بیندازیم و به این ترتیب کارخانه یا تعدادی از کارخانه ها در روزهای متوالی و یا ساعات متفاوت در گیر اعتصاب شوند، شیوه ای که بیشتر به آن ها ضرر می زد. گویا آن ها تصور می کردند، کارگران باید طوری اعتصاب کنند که به کارفرمایان ضرر نزنند! در واقع از این قبیل بودند، اعتصاب هایی را که آن ها شناخته بودند، ضمن ایکه این اعتصاب ها قانونی هم بودند.

"دی ویتوریو" با هیئت نمایندگی کنفدرال به طور جداگانه جلسه گذاشت تا مرا راضی به امضاء کند. به او جواب دادم که اگر او در برابر چهار میلیون کارگر قبول مسئولیت می کند و تصور می کند این قرارداد، اکثریت آن ها راضی می کند حق دارد آن ها را امضاء کند. من آن جا را ترک کردم و به این ترتیب سرمایه داران در نبودن من امضا کردند و رفتند .

طبعا روشن بود که سرمایه داران امضاء می کردند. ساعت ۵ صبح بود که خسته و گرسنه در میدان "ونتسیا" بودم. آن زمان مقر کنفدرراسیون در خیابان "ویا دیی پلبیشیتو" بود. درآن جا نه تاکسی بود و نه اتوبوس. از منزلی که با "لونگو" زندگی می کردم - در خیابان "مینگاتسینی"- دور بودم. در حالی که از شدت خواب در شهر "رم" که در آن ساعت هیچ کس در خیابان ها دیده نمی شد و من دیگر می خواستم روی زمین بیفتم، می بایستی تمام راه را پیاده طی کنم.

سوء قصد به جان "تولیاتی"

مخالفت من و خودداری من از امضا، به گروه امکان داد تا مبارزه برای نزدیک کردن دستمزد بین زنان و مردان ادامه پیدا کند. مبارزه ای که اختلاف دستمزد بین زنان و مردان را کاهش می داد و طبعا شامل مبارزه برای برابری هزینه های معاش هم می شد. این مبارزه در چارچوب در خواست هایی جهت تجدید قرارداد سراسری ما قرار می گرفت.

سوء قصد به رفیق "تولیاتی" در ژوئیه ۱۹۴۸ ، انشعاب در سندیکا و مبارزه را در آن به بحران کشاند. پس از سال ها، خاطره آن روزها شادی و نشاط را در وجود کسی که در آن دوره زندگی کرده بود زنده می کند و برای جوانانی که چیزی از آن دوران به خاطر ندارند، چیزی از آن روزها تداعی نمی شود. ولی ما که در آن وقت از مبارزه ای مخفی و از جنگی آزادیبخش بیرون آمده بودیم، دگر گون بودیم. به یاد دارم صبح روزی که رادیو خبر سوء قصد را داد، در دفتر "فدراسیون کارگری پارچه بافی" در خیابان "سنتا تکلا" بودم. به خیابان "فیلو دراماتیچی" که رهبری حزب در آن جا دفتر کوچکی را هنوز نگهداشته بود رفتم. می خواستم از رفقا در مورد "تولیاتی" خبری بگیرم. رفقا بیش از آن چه که از خبر رادیو شنیده بودند، نمی دانستند. بنا بر این تصمیم گرفتم فورا به طرف رم حرکت کنم.

در مقابل دفتر حزب، با "جولیو ایناودی" ناشر که او هم در پی به دست آوردن خبر بود برخورد کردم. او هم تصمیم گرفته بود فورا به "رم" برود. حرکت ما عکس العملی بچه گانه بود. در واقع چه کاری در رم می توانستیم انجام دهیم، به یقین نمی توانستیم "تولیاتی" را ببینیم. اما فکر کردیم شاید بتوانیم در "رم" به او، به مرکز حزب و رفقا نزدیک تر باشیم. حضور من که عضو کمیته مرکزی در رهبری حزب بودم، در چنین لحظه بحرانی در "رم" ضرورت داشت. از طرفی مطمئن بودم "سندیکای کارگری" بلاخره تصمیمی اتخاذ می کرد. چرا که، کارگران در برابر این سوء قصد، عکس العملی در مقابل تهدید هایی که ما را مجددا به فضای تلخ دوران فاشیسم می برد نشان می دادند.

در محل حزب در خیابان " بوتگه اوسکوره" - محل قبلی در خیابان "ناتسیوناله" بود که آپارتمان بزرگی با یک سالن بزرگ بود که با دیوارهای چوبی به دفاتر کوچک تقسیم شده بود- اغتشاش بزرگی برپا شده بود. رفقا از دورترین مناطق با هر وسیلهٔ ممکن به "رم" می آمدند، خبر می گرفتند و ابراز تنفر می کردند و پیشنهاداتی داشتند. دبیرخانه حزب به طور دائم نشست داشت. خبر متوقف کردن کار، اعتصابات و تظاهرات آغاز شده بود. دبیرخانه "کنفدراسیون کارگری" کمیته رهبری خود را فرا خواند. نظر همگان این بود که باید دست به کاری زد، اما برسر چگونگی آن توافق نبود. "پاستوره" و دیگران که نماینده اقلیت را در رهبری "سندیکای کارگری" داشتند- در کنگره کنفدرال فلورانس در واقع اکثریت را کمونیست ها به دست آورده بودند- با یک موضعگیری عمومی که سوء قصد را محکوم می کردند، موافق بودند. اما این که، کار را به

بقیه در صفحه ۱۹

اعتصاب و به طریق اولی به اعتصاب عمومی بکشانیم، حاضر به شنیدن آن نبودند. زیرا از نظر آنان به مفهوم یک تظاهرات سیاسی بود، کاری که در خور یک تشکیلات سندیکایی نبود.

بولونیا ۱۹۷۱ - از راست به چپ: ترزانوچه، لوکا، هایسا وجوزیه لونکو (پوتیش) در تظاهرات ضد فاشیستی

اقلیت تا به این حد پیش رفت که بگوید توقف کار به صورت نمایشی، یا توقف کار به صورت دلخواه باشد. اما حرف ما این بود که هم اکنون خود کارگران شروع به تظاهرات و اعتصاب کرده اند و اگر "سندیکای کارگری" رهبری این اعتصاب را به دست نگیرد، سرنخ از دستش خارج می شود و در نتیجه اعتراض کارگران علیه سوء قصد ممکن است منجر به بی نظمی و تظاهرات خشونت آمیز شود. "پاستوره" بر سرما ما فریاد کشید که، اما پشت تنفر و پشت این اعتصابات جز فعالین شما کس دیگری نیست. بدیهی بود که این سخن درستی بود و این بنظر ما، هم صحیح بود و هم طبیعی. به "تولیاتی " که رهبر حزب ما نبود سوء قصد شده بود، به "د گاسپاری" که نشده بود.

اعتصاب عمومی و اعتراض از طرف اکثریت تائید شد. اقلیت، نه تنها علیه آن رأی داد، بلکه گفت به هواداران خود رهنمود خواهد داد که در آن شرکت نکنند. به "پاستوره" توضیح داده شد که بنابراین از دیسیپلین سندیکا سرپیچی می کند. در اساسنامه کنفدرال که همگی به آن رأی داده اند، آمده است که اعتصاب شکنان باید اخراج شوند. اقلیت جواب داد، در صورتی که اعتصاب جنبه سیاسی داشته باشد نمی توان از اعتصاب شکنی صحبت کرد.

این بخش در شماره آینده ادامه دارد.

لیلا اسفند ماه ۱۴۰۴

اشکی در گذرگاه تاریخ

از همان روزی که دست حضرت قابیل
گشت آلوده به خون حضرت هابیل
از همان روزی که فرزندان آدم
زهر تلخ دشمنی در خون شان
جوشید
آدمیت مرد

گرچه آدم زنده بود
از همان روزی که یوسف را برادرها به
چاه انداختند
از همان روزی که با شلاق و خون
دیوار چین را ساختند
آدمیت مرده بود

بعد دنیا هی پر از آدم شد و این
آسیاب
گشت و گشت
قرنها از مرگ آدم هم گذشت
ای دریغ
آدمیت برنگشت

قرن ما
روزگار مرگ انسانیت است
سینه دنیا ز خوبی ها تهی است
صحبت از آزادگی پاکی مروت ابلهی
است
صحبت از موسی و عیسی و محمد
نابجاست
قرن موسی چمبه هاست
روزگار مرگ انسانیت است
من که از پژمردن یک شاخه گل
از نگاه ساکت یک کودک بیمار
از فغان یک قناری در قفس
از غم یک مرد در زنجیر حتی قاتلی
بر دار
اشک در چشمان و بغضم در
گلوست
وندرین ایام زهرم در پیاله زهر مارم در
سبوست
مرگ او را از کجا باور کنم
صحبت از پژمردن یک برگ نیست
وای جنگل را بیابان میکنند
دست خون آلود را در پیش چشم
خلق پنهان میکنند
هیچ حیوانی به حیوانی نمی دارد روا
آنچه این نامردان با جان انسان
میکنند
صحبت از پژمردن یک برگ نیست
فرض کن مرگ قناری در قفس هم
مرگ نیست
فرض کن یک شاخه گل هم در جهان
هرگز نرست
فرض کن جنگل بیابان بود از روز
نخست
در کویری سوت و کور
در میان مردمی با این مصیبت ها
صبور
صحبت از مرگ محبت مرگ عشق
گفتگو از مرگ انسانیت است

فریدون مشیری

با قدردانی از کمک‌های مالی رفقا و دوستان به حزب. ذکر این نکته را ضروری می دانیم که تکیه مالی حزب به اعضاء و توده‌ها در پیشبرد مبارزه طبقاتی، روشی انقلابی و پرولتاریائی است در حفظ استقلال سازمانی و جدا نشدن از طبقه کارگر و توده‌ها

اسفند یاد آور ملی شدن صنعت نفت

ملی شدن صنعت نفت ایران در سال ۱۳۳۰ به رهبری محمد مصدق، نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران بود. این رویداد که در آن دوران ، تجلی‌گاه آرمان حاکمیت ملی و استقلال اقتصادی بود، با واکنش شدید قدرت‌های غربی مواجه شد و به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انجامید. این نوشته به بررسی پیوندهای این رخداد با اوضاع کنونی منطقه و جنگ اخیر ایران و آمریکا می‌پردازد. استدلال اصلی این است که الگوی مداخله قدرت‌های خارجی تثبیت‌شده در ۱۹۵۳، همچنان در تحولات امروز تکرار می‌شود و جنگ کنونی را می‌توان در تداوم همان ساختار تاریخی فهم کرد.

در روزهای پایانی فوریه ۲۰۲۶، خاورمیانه شاهد شدیدترین تقابل نظامی میان ایران و آمریکا در نیم‌قرن اخیر بود. حملات هوایی گسترده آمریکا و اسرائیل به تأسیسات هسته‌ای و نظامی ایران، که به کشته شدن آیت‌الله علی خامنه‌ای انجامید، منطقه را در آستانه جنگی تمام‌عیار قرار داد. برای درک عمق این بحران، باید به هفتاد سال پیش بازگشت؛ به روزهایی که ایران در مسیر حاکمیت ملی گام برمی‌داشت و صنعت نفت خود را از چنگال استعمار بیرون کشید.

ملی شدن صنعت نفت در ۱۹۵۱ نه تنها یک تصمیم اقتصادی، بلکه اعلامیه استقلال سیاسی ایران از نظم سلطه‌گرانه غرب بود. واکنش قدرت‌های غربی به این اقدام، الگویی از مداخله را رقم زد که تا امروز تداوم یافته است. این مقاله در پی پاسخ به این پرسش است که پیوند میان ملی شدن نفت و اوضاع کنونی جنگ چیست و چگونه می‌توان ریشه‌های بحران امروز را در رویداد ۱۹۵۳ جستجو کرد.

داستان نفت ایران با امتیاز دارسی در سال ۱۹۰۱ رقم خورد. ویلیام ناکس دارسی،

بقیه در صفحه ۱۳

نگاهی گذرا به پیدایش فاشیسم در ایتالیا و درس آموزی از مبارزات کمونیستها

نگاهی گذرا به پیدایشِ فاشیسم در ایتالیا و درس آموزی از مبارزاتِ کمونیست‌ها و پارتیزان‌های ضد فاشیست

بخش سی وُ دوم

«عملیاتِ باربارُسّا» و یورش برای تسخیرِ مسکو

در هفته های آغازینِ یورش ارتش آلمان ضربه های غافلگیر کنندهِ سختی به اتحاد جماهیر شوروی وارد آورده بود. سه هفته پس از آن، در چهاردهم ماه جولای ۱۹۴۱ ارتش آلمان از سه سوی، شمال، مرکز و جنوب تا قلبِ شوروی به پیش رفته بود؛ هیتلر سرمست از این دست آورد و خیالِ تسخیرِ سرزمین پهناورِ شوراها به زودی، اعلام کرد که نیروی نظامی اش در شرق، برای اقدام بر علیه بریتانیا، «به زودی کاهش خواهد یافت» او در هجدهم سپتامبر دستور داد که بایستی مسکو از چهره زمین برداشته شود. در پنجم ماه اکتبر هیتلر به مردم آلمان چنین گفت: « من بی گمان می گویم که دشمن در شرق به زمین زده شده و دیگر هیچگاه نخواهد توانست برپا خیزد»، نه تنها او بلکه وینستون چرچیل (Churchill Winston) و فرانکلین دِلانو روزولت (Roosevelt Delano Franklin) نیز بر این باور شدند که در هفته های آینده سرانجام شوروی چنین خواهد بود، چون جمهوری های بالتیک، اوکراین، کریمه شمالی و روسیه سپید سقوط کرده و اِشغال گشته بودند. از سی‌اُم اکتبر آلمانی ها همراه با بخشی از ارتش رُمانی که با مقاومتِ بسیار سخت وخونینِ نیروهای شوروی در شهرِ سِواسْتوپول (Sevastopol) رو به و مجبور به رها کردنِ موقت آن شدند، در دِرازایِ خطِ جبهه از این شهر تا لنینگراد، گذر کرده و در راه رسیدن به مسکو مستقر گشته بودند. در این زمان ۳۶٪ از خاک، ۳۳٪ از تولیداتِ کشاورزی، ۵۵٪از زغال سنگ و ۶۰٪ از آهن و پولادِ سرزمین شوراها را آلمانی ها در دست داشتند و گویا رؤیایِ هیتلر، در نابودیِ اتحاد جماهیر شوروی و بهره وَریِ کامل از سرزمین های بس گستردهِ آن، به نقطه واقعیت رسیده بود؛ اما با اندکی پرداختن به چگونگیَ رویارویی و واکنشِ دلیرانه، مقاومت

بقیه در صفحه ۱۴

خاطرات ترزا نوچه

در ادامه امتناع از قرار داد "لاترنزی"

ترزا ادامه می دهد:"..... می دانستم خیلی از رفقا و از جمله "دی ویتوریو" هم مثل من فکر می کنند، اما از تصمیم او آگاه نبودم. رأی گیری با خواندن نام نمایندگان انجام گرفت. "دی ویتوریو" قبل از من بود. او پس از لحظاتی تردید، سرانجام آری خود را گفت. اسم نوچه طبعا خیلی دیرتر بود. قبل از من تمام کمونیست ها معرفی شدند و از جمله "لونگو"، که همگی رأی مثبت دادند. اما من وقتی به صراحت گفتم رأی من ممتنع است، همه نگاه ها به سوی من برگشت و گویی کمیسیون به رأی واحدی بدل شده و به من زل زده است. بعد هم همهمه، تمام سالن را فرا گرفت.

در پایان فراخوان عمومی، دوباره اسامی را که در طول رأی اولی غایب بودند صدا زدند. "کونچتو مارکزی" که درست در همان لحظه وارد شده بود و به محض شنیدن اسم خود به آرامی پاسخ داده بود :"نه". اما "نه" او تاثیر چندانی نداشت، در حالی که "ممتنع" من اثرش بیشتر بود. شاید به خاطر این که من یک زن بودم و شاید به خاطر این که زن "لونگو" بودم. در آن زمان و هم اکنون نیز از این نقطه نظر رفقای ما بسیار عقب مانده اند، بنا براین از دیگران چه توقعی می توان داشت. دوستی من و "مارکزی" از آن روز بیشتر شد. پس از آن، در مورد طرح اجباری شدن زبان لاتین در مدارس با "مارکزی" بحث زیادی داشتیم. من از زبان لاتین خیلی خوشم می

بقیه در صفحه ۱۷

با نشانی‌های زیر با ما تماس بگیرید و نشریات حزب را بخوانید:

آدرس پُست الکترونیکی حزب رنجبران ایران:
ranjbaran.org@gmail.com

آدرس غُرفه حزب در اینترنت:
www.ranjbaran.net

بجز نوشته‌هایی که با امضای تحریریه منتشر می‌گردد و بیانگر نظرات حزب رنجبران ایران میباشد، دیگر نوشته‌های مندرج در نشریه رنجبر به امضاهای فردی است و مسئولیت آن‌ها با نویسندگانشان می باشد.